

# نقد و بررسی وقایعی از

## زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مؤلف:

موسی عزیزی

تقریظ و تصحیح:

\* مولوی عبدالرحمن سربازی

\* دکتر اصغر قائدان

\* دکتر مجید حاجی بابایی

\* دکتر محسن الویری

عنوان کتاب:

نقد و بررسی وقایعی از زندگی پیامبر اکرم ﷺ

مؤلف:

موسی عزیزی

تقریظ و تصحیح:

مولوی عبدالرحمن سربازی، دکتر اصغر قائدان...

موضوع:

تاریخ اسلام - سیره نبوی

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[book@aqeedeh.com](mailto:book@aqeedeh.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaiislam.com](http://www.sadaiislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

## تقدیم به:

\* نگاه‌های سرشار از مهر و محبت پدرم و تبسم‌های زیبا و دلنشین  
مادرم که تاکنون مرا در آغوش گرم و صمیمانه‌شان پروراندند.  
\* برادران خوب و مهربانم.  
\* همسر با وفایم.

﴿عِبَادِ ۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴿[الزمر: ۱۷-۱۸].

«بندگان که به همه سخنان گوش فرا می‌دهند و از نیکوترین و زیباترین  
آنها پیروی می‌کنند».



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
تقریظ مولوی عبدالرحمن ملازهی (سربازی)	۱
تقریظ دکتر اصغر قائدان	۳
تقریظ دکتر مجید حاجی بابایی	۵
تقریظ دکتر محسن الویری	۷
مقدمه	۹
غرض بازنویسی تاریخ نیست، بررسی تاریخ است	۹
طرح چند سوال کلی	۱۳
فصل اول: حوادث دوران کودکی	۱۵
چگونگی سپرده شدن پیامبر ﷺ به دایه	۱۷
منظور از شق الصدر	۲۵
فصل دوم: حوادث دوران جوانی	۳۵
شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار	۳۷
فصل سوم: حوادث دوران نبوت	۴۳
آغاز وحی و ورقه بن نوفل	۴۵
داستان غرانیق	۵۷
علت هجرت به مدینه و دلایل انتخاب مدینه	۶۹

- ۷۰ ..... پیمان عقبه دوم:
- ۷۰ ..... مفاد بیعت عقبه دوم:
- ۷۲ ..... دلایل این که مدینه به عنوان مکان اصلی هجرات انتخاب شد
- ۷۷ ..... **حادثه افک و برائت عایشه رضی الله عنها**
- ۸۱ ..... داستان مربوط به ماریه قبطیه
- ۸۶ ..... جواب اعتراض اول و دوم در روایات مربوط به عایشه رضی الله عنها
- ۸۹ ..... جواب اعتراض سوم:
- ۹۰ ..... نقش منافقین در اشاعه و رواج حادثه افک:
- ۹۳ ..... **قلم و کاغذ خواستن پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری (قرطاس)**
- ۹۴ ..... دسته اول:
- ۱۰۲ ..... دسته دوم:
- ۱۰۲ ..... جواب اعتراض اول:
- ۱۰۴ ..... جواب اعتراض دوم:
- ۱۰۶ ..... جواب اعتراض سوم:
- ۱۰۶ ..... جواب اعتراض چهارم:
- ۱۰۸ ..... جواب اعتراض پنجم:
- ۱۱۱ ..... **مقالاتی علمی و تحقیقاتی در مورد حدیث قرطاس از سایت اسلام تکس:**
- ۱۴۴ ..... خلاصه بحث
- ۱۴۵ ..... **منابع و مأخذ**

## تقریظ مولوی عبدالرحمن ملازهی (سربازی)

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنكبوت: ۶۹].

«و کسانی که در راه ما کوشش کنند آنان را به راه‌های خویش رهنمون شویم»  
تلاش و زحمات دانشجوی ارجمند آقای موسی عزیزی پیرامون شعبه‌هایی اهم و حساس از حیات طیبه خاتم النبیین ﷺ قابل تقدیر و ستایش است، (قطع نظر از چگونگی صحت برخی از استدلالات و توضیحات).

اینجانب، آقای عزیزی را مسافر دریای موج و طوفانی تاریخ می‌بینم، و امیدوارم که با نیروی عظیم اخلاص، استقامت و مجاهدت‌ها، عنقریب به ساحل امن و امان حقیقت خواهد رسید، زیرا حد توفیق ما در تسخیر منازل سعادت بسته به معیار مجاهدت‌ها و میزان رنج‌هایی است که می‌کشیم.

ادامه این راه سعادت‌بخش و توفیق روز افزون و بیش از پیش را برای این دانشجوی مخلص از بارگاه خداوند منان مسئلت دارم.

مولوی عبدالرحمن ملازهی

۸۰ / ۳ / ۹





## تقریظ دکتر اصغر قائدان

جناب آقای عزیزی دانشجوی گرانقدر!

از این که به تاریخ اسلام با دیده‌ای نقادانه و تحلیلی نگاه می‌کنید سزاوار تقدیر و سپاسید، مطالبی را که طرح کردید و بخوبی هم از عهده آن برآمدید انشاء الله مایه روشن‌بینی و روشن‌اندیشی دانشجویان عزیز و علاقمند به تاریخ اسلام گردد، از حضرت ربوبی خواهان موفقیت شما هستیم.

دکتر اصغر قائدان

۸۰ / ۲ / ۱۱



## تقریظ دکتر مجید حاجی بابایی

مباحثی که آقای عزیزی در باره بخش‌هایی از زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوشته‌اند، حاوی نکات ارزشمند و بدیعی است. صرف نظر از درستی یا نادرستی استدلال‌ات ایشان، توانمندی ذهنی و نکته‌سنجی دقیق ایشان در اقامه استدلال قابل توجه است، ادامه این راه قطعاً از ایشان، محقق‌ی نکته‌سنج در تاریخ اسلام تربیت خواهد کرد. امیدوارم خداوند توفیق هرچه بیشتر ایشان به پیشبرد، «روح حقیقت‌جویی» در این آب و خاک را اعطا نماید.

دکتر مجید حاجی بابایی

۸۰ / ۲ / ۸



## تقریظ دکتر محسن الویری

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

« به راستی برای شما، در رسول خدا سرمشقی نیکوست »

انبوه آثار پدید آمده در باره جنبه‌های مختلف زندگی پیامبر ﷺ برآورنده نیاز روزافزون ما به شناخت ابعاد پیامبر خاتم نیست، تنوع نیازها، مستلزم تنوع آثار در این زمینه می‌باشد. باید کوشید متناسب با خواسته‌ها و توانائی‌های علمی اقشار مختلف اجتماعی به شناساندن چهره اسوه حسنه بشریت پرداخت.

تلاش شایسته تقدیر دانشجوی سختکوش و خوش ذوق، آقای موسی عزیزی برای گردآوری و تنظیم اطلاعاتی پیرامون پاره‌ای مقاطع حساس زندگی حضرت ختمی مرتبت ﷺ که محل شبهات و ابهام‌هاست می‌تواند افقی تازه در ذهن جوانان و نوجوانان کشورمان بگشاید و آنان را به مطالعه بیشتر برانگیزاند. امید است این اثر سرآغاز حرکتی جدی‌تر برای مؤلف گرامی باشد.

دکتر محسن الویری

۸۰ / ۲ / ۴



## مقدمه

### غرض بازنویسی تاریخ نیست، بررسی تاریخ است

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وآله الطاهرين وأصحابه المجاهدين.

چه عظمتی، چه مقامی، چه سری، او [پیامبر] چه دعایی را ورد کرده بود که طلسم مادی دنیا را شکست. او با چه زبانی از خدا خواسته بود که درهای آسمان به فراخی بر او گشوده شدند، چگونه ایستاده بود که همه خفتگان بیدار شدند، راه را چگونه قدم برداشته بود که همه خارهایش گل شدند و راستی این نسیم عنبرین از کجا وزید که بوی جان‌پرور آن مشام انسان‌ها را مست و عاشق خود کرد.

چه عاملی باعث شد که به سرعت دین او جهان‌گیر شود و نام مقدسش بر سر زبان‌ها چون عسل شیرین و خاک پای او توتیای چشم انسان‌ها گردد.

چه انگیزه‌ای باعث شد که آنانی که تشنه خون او بودند به سرعت به دین او روی آورند، و چون پروانه‌های عاشق و مرغان بی‌جان، کلام او را آویزه گوش، و جان فدایش کنند و شمشیرهایی که قصد جان او را کرده بودند در نیام شده و گردن دشمنانش را قلم کنند، پاسخ و رمز این چراها در دو کلمه است، گذشت و یک‌رنگی.

سخن گفتن در باره سیره و سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله کار بسیار دشوار و مشکلی است، علاوه بر این سخن از حوادث و اتفاقاتی که برای این بزرگوار از ابتدای تولد تا هنگام رحلت نیز به وقوع پیوست، خود احتیاج به دقت فراوان و کافی را می‌طلبد، خصوصاً در این ارتباط که مؤرخان در مورد یک حادثه و رویداد دیدگاه‌های متفاوت و گوناگون دارند و در ارتباط با یک حادثه نظر واحدی را شاهد نیستیم، لذا بر آن شدم تا چنین حوادثی که مؤرخان دیدگاه‌های متفاوتی دارند را مورد بررسی قرار دهم.

حوادث دوران پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود:

۱- حوادث دوران کودکی. ۲- حوادث دوران جوانی. ۳- حوادث دوران بعثت.

با این وجود شاید مبهم‌ترین حوادث برای مسلمانان امروزی حوادثی باشد که در دوران بعثت برای پیامبر اتفاق افتاده است، چرا که هر یک از دو فرقه اسلامی در این مورد نظریاتی را ارائه می‌دهند که باهم سازگاری و سنخیت ندارد.

وضعیت نابهنجار و جهان پر از ظلم و بی‌عدالتی و تجاوز و خصومت و بی‌مهری باعث ظهور و بعثت پیامبر گرامی اسلام ﷺ گردید.

تا قبل از بعثت پیامبر ﷺ اگرچه علوم مختلف رشد کرده بود و تجربه‌های بسیار بااهمیتی کسب و آداب و هنر رشد کرده بود و فلسفه‌ها و افکار گوناگون رواج یافته بود، اما با این همه سبک مغزی و بی‌فکری بر انسان‌ها غلبه داشت و ملت‌های بسیاری به جایگاهی فروتر از منزلتی پرآوازه که شایسته آن‌ها بود سقوط کردند، بت‌پرستی و موهوم‌پرستی تمدن‌های مصر و یونان و هند و چین و امپراطور روم و ایران را نابود ساخته بود و سقوط در دره نیستی را بر آن‌ها تحمیل کرد. انسانی که خداوند او را خلیفه خود در زمین قرار داده بود، بنده‌ای شد که مقهور بی‌ارزش‌ترین چیزها در آسمان‌ها و زمین گردید.

بت‌پرستی بر دین ابراهیمی حمله برد، نه آنگونه که زنبورها به برگ‌های بهاری هجوم می‌برند، بلکه به مانند ملخ‌هایی که به باغ‌های پرمحصول حمله می‌کنند و آن را به بیابانی خشک و لم یزرع مبدل می‌سازند.

عظیم‌ترین مصیبتی که در اثر تجاوز بت‌پرستی‌ها به ادیان وارد آمد، آن چیزی بود که بر شریعت حضرت عیسی بن مریم وارد شد و آن را به نحو دردآوری دگرگون ساخت، روشنائیش را به تاریکی گرداند و اندیشه‌اش را یک معمای پیچیده کرد.

وقتی قرن ششم میلادی فرا رسید مناره‌های هدایت در شرق و غرب زمین خاموش شده بود و شیطان حضور خود را در مناطق بسیار وسیع و گسترده رو به فزونی نهاد و خارهای کشته خود را امتدادیافته می‌دید.

بالآخره زمین جنگلی هراسناک بود که بی‌رحمی، جسارت، تجاوز و کشتار آن را فرا گرفته بود و انسان‌های ضعیف از نصرت امنیت و آرامش محروم بودند، هرگونه نیکی و خیر که در آغوش بت‌پرستی قرار می‌گرفت به عقل کفر می‌ورزید، خدا را فراموش می‌کرد و در برابر دروغگویان دجال تسلیم می‌شد.

پیامبر ﷺ با بعثت خویش دنیایی را دگرگون ساخت و دنیایی تازه آفرید که در آن به انسان‌ها عدل و عدالت و برقراری دوستی و مودت و آزادی و برابری را آموخت،



دنیایی را آفرید که تماشاگران را مات و مبهوت خویش نمود و باعث گردید تا پایه‌های ظلم و بی‌عدالتی و اخلاق زشت و نکوهیده این جهان محو شد، او به انسان‌ها کرامت و عزت آن‌ها را یادآوری نمود، و هنگامی که به حقیقت وجود ارزش خودشان پی بردند بر آن شدند تا جهانی را از ظلم و ستم برهانند و موفق به این کار نیز شدند.

در شرح حال نبی اکرم ﷺ با آن که ما او را مبعوث از جانب خداوند و راهنمای بشریت می‌دانیم و دین او را کامل‌ترین ادیان و خود او را خاتم انبیاء می‌شناسیم، و بدین جهت دین او را برتر از زمان و مکان و مصون از تغییر می‌دانیم، ناچاریم سیر حوادث تاریخی را بدانگونه که در طبیعت و در عالم ماده اتفاق افتاده است، دنبال کنیم. پیامبر اکرم ﷺ مانند هر بشری از پدر و مادری به دنیا آمده و بزرگ شده و ازدواج کرده و سرانجام از دنیا رفته است. زاد و مرگ، رشد و بلوغ و جوانی و پیری، سرنوشت محتوم هر موجود زنده‌ای است. در زندگانی او از این جهت امر خارق العاده وجود ندارد. اگر در باره او از روی تاریخ داوری می‌کنیم باید امور خارق العاده و معجزات را به جنبه الهی او منسوب سازیم، و در آن از روی اعتقادمان سخن بگوییم و اگر تاریخ در این باره ساکت باشد ما این سکوت را به نفی و انکار بدل نکنیم و فقط در باب معجزه‌ای که تاریخی است تأکید کنیم، و آن قرآن است که ثابت شده است ابدی است و کسی را یا رأی آن نبوده است که نظیر و ماندنی برای آن بیاورد، و قول خداوند و وعده او که آن را حفظ خواهد کرد و از هر تغییر و تبدیل مصون خواهد داشت، در طی چهارده قرن به حصول و انجام پیوسته است و تا آخر نیز چنین خواهد بود. و از اینجاست که بنابر بشر بودن پیامبر تنها در مورد اتفاقات و حوادثی نمی‌توان اظهار نظر و عقیده کرد که حکم آن در قرآن اثبات شده است، اما در مورد اتفاقات و حوادثی که حکمی در این باره در قرآن نیامده است روایت‌های متعدد و متفاوت و گاهی مغایر باهم وجود دارد که انسان برای درک و فهم و تشخیص روایت درست از نادرست باید حس کنجکاو و تیزبینی خویش را به کار بندد و تحت تأثیر هرگونه روایت و نقل قولی قرار نگیرد. هرچند مباحث ذکر شده جای تحقیق و بررسی زیادی را می‌طلبد، از مجموعه مباحث ذکر شده در این کتاب هم می‌توان به موارد مشابه و مغایر و متضاد پی برد، و هم می‌توان خود در اینگونه مباحث نتیجه کلی و اصلی را گرفت.

امیدوارم که مباحث ذکر شده راهی باشد برای شناختن بهتر حوادث دوران پیامبر و آشنایی کامل با سیره و سنت پیامبر اکرم ﷺ.

در پایان از زحمات اساتید بزرگوار جناب آقای دکتر الویری، دکتر قاندان، دکتر حاجی بابایی و استاد عبدالرحمان سربازی و مسئولین محترم دارالافتاء و التحقیق چابهار که در تهیه و تنظیم این اثر مرا راهنمایی و کمک نموده‌اند تشکر و قدردانی می‌نمایم.

همچنین از کلیه دوستان که با اینجانب همکاری نمودند، خصوصاً آقایان حفیدی، رحمانی، شافعی و مبارکی کمال تشکر و قدردانی را دارم.

موسی عزیزی - ۲۰ / ۳ / ۸۰

## طرح چند سوال کلی

قبل از پرداختن به هر موضوعی و بررسی و تحلیل آن رویدادها، لازم است تا سوالاتی را مطرح نماییم، آنگاه در صدد پاسخ‌گویی به این سوالات در متن اصلی کتاب برآییم:

۱- با توجه به این که پیامبر اسلام ﷺ تحت سرپرستی جد بزرگوارش به سر می‌برد، آیا درست به نظر می‌رسد که بگوییم: زنان قبیله بنی سعد از پذیرفتن پیامبر ﷺ سرباز زدند و حلیمه چون فرزند دیگری گیرش نیامد بالاجبار پیامبر ﷺ را پذیرفت؟

۲- آیا می‌توان یتیم بودن پیامبر ﷺ را با بقیه یتیمان مقایسه کرد؟

۳- منظور از شق الصدر که برای پیامبر ﷺ در سنین مختلف ذکر کرده‌اند چیست؟

۴- منظور از این حادثه، مجازی است یا حقیقی و علت ذکر چنین حادثه‌ای و نسبت دادن آن به پیامبر ﷺ چه چیزی می‌تواند باشد؟

۵- با توجه به این که جنگ فجار در ماه‌های حرام اتفاق افتاد و سن پیامبر اسلام ﷺ نیز در این زمان ۱۴ یا ۱۵ سال بوده، آیا می‌توان گفت که پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشته باشد؟

۶- شرکت پیامبر ﷺ در این جنگ تحت چه عنوان و به چه انگیزه‌ای بوده است و آیا شکستن ماه‌های حرام درست است و اگر هم درست باشد در چه صورتی است؟

۷- آیا پیامبر ﷺ از همان ابتدا که فرشته وحی بر او نازل شد، اطمینان داشت که فرشته وحی است و یا این که دچار ترس و وحشت گردید؟

۸- اگر دچار ترس و هراس گردید چه دلایلی را می‌توان برای آن ذکر نمود و در این موضوع چه حکمت‌هایی نهفته است؟

۹- آیا در هنگام نزول سورهٔ نجم شیطان بر رسول ﷺ مستولی شد و عبارت (تلك الغرائق العلی وإن شفاعتھن لترتضي «لترتجی») را بر زبان پیامبر اکرم ﷺ انداخت؟

۱۰- علت اصلی بیان چنین داستانی و ارتباط دادن آن به پیامبر ﷺ چه بوده است؟

۱۱- در صورتی که پیامبر ﷺ عباراتی را از خود بیان کند که خدا به او وحی فرموده است چه نتایج را برای پیامبر ﷺ به دنبال خواهد داشت؟

۱۲- علت مهاجرت از مکه به مدینه، و انتخاب آنجا چه بوده و چرا پیامبر از بین شهرهای متعدد تنها مدینه را برگزید؟

۱۳- آیا هدف پیامبر ﷺ فقط نشر و گسترش دین بود یا اهداف دیگری را نیز دنبال می‌کرد؟

۱۴- آیات مربوط به جریان افک (۱۱ الی ۲۷ سورهٔ نور) در تبرئه کدام یک از همسران پیامبر ﷺ (عایشه رضی اللہ عنہا یا ماریه رضی اللہ عنہا) می‌باشد؟

۱۵- رسول الله ﷺ اگر حد قذف را حدود یک ماه در مورد تهمت زندگان اجرا ننمود و به مشورت با اصحاب و یارانش پرداخت، چه اهدافی را دنبال می‌نمود و حد قذف در این ماجرا در بارهٔ تهمت زندگان کدام یک از همسران پیامبر اجرا گردید؟

۱۶- آیا می‌توان پذیرفت که اصحاب و یاران پیامبر ﷺ از آوردن قلم و کاغذ که حضرت ﷺ در بستر بیماری تقاضا کردند سرپیچی نمودند؟

۱۷- آیا همهٔ افراد که در این جلسه حضور داشتند با این امر (آوردن قلم و کاغذ) مخالف بودند و یا این که عده‌ای خاص؟

۱۸- اگر عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق بودند این روایت از چه کسی نقل شده است؟

# فصل اول:

## حوادث دوران کودکی

۱- چگونگی سپرده شدن پیامبر ﷺ به دایه

۲- منظور از شق الصدر



## چگونگی سپرده شدن پیامبر ﷺ به دایه

اولین حادثه و رویدادی که در دوران کودکی جای بحث و گفتگو می‌باشد، این است که مؤرخان می‌گویند: از آن جایی که محیط مکه، محیط مناسبی برای رشد و پرورش کودک نبود و همچنین به خاطر این که کودکان با روحیه جنگاوری و شجاعت عادت کنند و لغت صحیح و فصیح عربی را یاد بگیرند، و مادران نیز از رنج پرورش فرزندان در آسایش و راحتی باشند، کودکان را به دایه می‌سپردند، از آنجایی که پیامبر ﷺ یک فرد یتیم بود و در آن سال قحطی و خشکسالی شدیدی پیش آمده بود، زنانی که از قبیله بنی سعد برای گرفتن کودک به مکه آمده بودند تا از این طریق (گرفتن کودک) مایحتاج زندگی‌شان را برآورده سازند. از گرفتن پیامبر سرباز زدند و در آخر از آن جایی که حلیمه نتوانسته بود کودکی را پیدا کند پیامبر ﷺ را برخلاف رضایت قلبی خویش پذیرفت، زیرا دوست نداشت در حالی مکه را ترک کند که سرپرستی کودکی را بر عهده نگرفته باشد<sup>(۱)</sup>.

حال به نقد و بررسی این نظریه می‌پردازیم.

عده‌ای ماجرای سپردن پیامبر را به گونه‌ای که ذکر گردید می‌پذیرند، اما عده‌ای دیگر چنین ابراز عقیده کرده‌اند: پیامبر ﷺ هرچند فرد یتیمی بود اما از لحاظ

- 
- (۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، سید هاشم رسولی، (تهران، کتابچی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۶-۱۰۸).
- سیره ابن اسحاق، ج ۱، اصغر مهدودی، (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۰، ص ۱۴۵-۱۴۶).
- خاتم پیامبران، محمد ابوزهره، ج ۱، حسین صابریان، (مشهد، آستانه قدس، ۱۳۷۵، ص ۲۱۵-۲۱۷).
- حیات محمد، محمد حسین هیکل، (القاهره، دارالمعارف، بی‌تا، ص ۱۰۳).
- محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصوری، (تهران، زرین، ۱۳۷۶، ص ۲۶-۲۷).
- فقه السیره، محمد غزالی، سید محمد طاهر حسینی، (تهران احسان، ۱۳۷۸، ص ۸۵).
- مادر پیامبر، دکتر عایشه بنت الشاطی، دکتر احمد بهشتی، (تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۶۴-۱۶۵).

موقعیت و منزلت اجتماعی در حد بسیار والایی قرار داشت. پیامبر در خانواده‌ای پاک طینت و شریف دیده به جهان گشود که تمام فضایل عرب در آن جمع شده بود و از هر ردیله و صفتی ننگین به دور بود، خود حضرت محمد ﷺ در باره خودشان می‌گویند: خداوند از میان فرزندان اسماعیل، کنانه و از کنانه قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزیده است<sup>(۱)</sup>.

علاوه بر این که پیامبر ﷺ از موقعیت و منزلت و نسب خاصی برخوردار بود، زیرا در آن زمان برخوردار بودن از اصل و نسب بهتر خود یک امتیاز بسیار بزرگی محسوب می‌شد، پیامبر ﷺ تحت سرپرستی جد بزرگوارش عبدالمطلب به سر می‌برد. عبدالمطلب از تولد نوه‌اش با سرور و شادی استقبال کرد، انگار این تولد را جبران و بدل فرزندش می‌دانست که در اول جوانی دیده از جهان فرو بسته بود، و حواس و مشاعرش را از فرزند را حل به نوه قادم معطوف داشته و بدان مشغول گشته بود که سرپرستی و تربیت او را به نحو نیکو انجام دهد، و در آن زمان عبدالمطلب به دلایل گوناگون در میان قریش و قریشیان از اهمیت خاصی برخوردار بود.

۱- از لحاظ فردی انسانی سخاوتمند بود، به گونه‌ای که به مردم خوراک می‌داد.  
 ۲- حفر مجدد چاه زمزم- به اینگونه که عبدالمطلب در خواب دید که به او گفته شد: ای ابوبطحاء برخیز و زمزم، در نور دیده پیرمرد بزرگوار را حفر کن، پس بیدار شد و گفت: خدایا! بار دیگر برای من در خواب آشکار کن، این خواب تا سه مرتبه تکرار شد و به او گفته شد: هرگاه به آب رسیدی، بگو: بیایید به سوی آب گوارای فراوان که علی رغم دشمنان به من داده شده است، چون بر خوابش یقین کرد آن نقطه‌ای که در خواب به او نشان داده شده بود شروع به حفرکردن نمود، پس قریش نزد او آمدند و به او گفتند: این چه کاری است؟ گفت: پروردگارم مرا فرموده است.

به او گفتند: پروردگارت به نادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می‌زنی.  
 گفت: پروردگارم مرا چنین فرموده است.  
 عبدالمطلب شروع به حفر چاه کرد و اندکی حفر نکرده بود که حلقه چاه آشکار شد و سپس تکبیر گفت و قریش جمع شدند و آن وقت فهمیدند که خواب عبدالمطلب

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، ص ۷۹.



واقعیت داشته است<sup>(۱)</sup>، با وجود این که ابتدا عبدالمطلب را به باد مسخره و استهزاء می‌گرفتند، اما او به مسخره کردن قریش هیچ وقعی و ارزشی نگذاشت و فقط هدف و مقصدی را دنبال می‌کرد که به او الهام شده بود.

۳- عبدالمطلب در هنگام حفر چاه زمزم فرزندی غیر از حارث نداشت، لذا هنگامی که تنهایی خویش را دید، گفت: ای بار خدایا، اگر ده پسر به من عطا کنی من یکی از آن‌ها را در راه تو قربان می‌کنم. خداوند این خواسته عبدالمطلب را اجابت فرمود و به او ده فرزند داد، حال وقت آن رسیده بود تا به عهد و پیمانی که با خدای خود بسته بود وفا کند، لذا بین فرزندان خویش قرعه انداخت و قرعه به نام عبدالله که از همه کوچک‌تر و زیباتر بود و در نزد عبدالمطلب از بقیه فرزندان عزیزتر بود افتاد، عبدالمطلب عبدالله را می‌برد تا قربانی کند و فرزندش حارث نیز از پس او می‌رفت، لیکن چون قریش آن را شنیدند خود را به او رساندند و گفتند: ای ابوالحارث! راستی اگر این کار را انجام دهی در میان قوم تو سنت خواهد شد و پیوسته مردان، فرزندان خود را بدین‌جا خواهند آورد و قربانی خواهند کرد، گفت: من با پروردگارم عهد کرده‌ام و به عهدی که با او نهاده‌ام وفا خواهم کرد، و بعضی از ایشان به او گفتند که: فدیة او را بده پس برخاست و می‌گفت:

عاهدت ربی وأنا موف عهده      أخاف ربی أن ترکت وعده

والله لا یحمی شیء حمده

«با پروردگار خود پیمان نهاده‌ام و من به عهد او وفاکننده‌ام، از پروردگار خود اگر وعده او را رها کنم می‌ترسم و خدا، مانند او ستوده نمی‌شود».

سپس به این امر راضی شد که بین عبدالله و بین صد شتر قرعه بیندازد و قرعه به نام هرکدام افتاد آن را قربانی نماید، و قرعه انداختنش هم به این صورت بود که هربار بین ده شتر و عبدالله قرعه می‌انداخت، و این را همین‌طور تکرار کرد تا تعداد شتران به صد رسید، قرعه انداخت و قرعه به نام شتران افتاد و این کار را تا

(۱)- مادر پیامبر، ۱۰۲-۱۰۳.

سه مرتبه تکرار نمود و هر سه مرتبه به نام شتران افتاد و این صد شتر را قربانی نمود و دبه آدمی از شتر بر آنچه عبدالمطلب قربانی نمود قرار گرفت<sup>(۱)</sup>. علاوه بر این که قربانی نمودن صد شتر که در آن زمان ثروت و هزینه بسیار زیادی به حساب می‌آمد بر موقعیت عبدالمطلب افزود، باعث گردید تا بر موقعیت و مقام عبدالله نیز افزوده گردد و باعث شد تا سرنوشت او و فرزندان او را نیز قریش دنبال کنند.

۴- در سالی که مشهور به عام الفیل است ابرهه تصمیم گرفت تا خانه خدا را خراب نماید، زیرا می‌خواست از منزلت کعبه بکاهد لذا آماده حمله به خانه خدا شد، عبدالمطلب از آن جایی که می‌دانست جنگ یک جنگ نابرابر خواهد بود، لذا دستور داد تا به کوه‌ها و دره‌ها پناه ببرند<sup>(۲)</sup>، اما راجع به این موضوع نظریه دیگری نیز وجود دارد، و آن این که قریش خودشان به کوه‌ها گریختند و عبدالمطلب در حرم ماند و گفت: از حرم خدا بیرون نمی‌روم<sup>(۳)</sup>.

به هر صورت، ابرهه نزدیک مکه رسید و نماینده‌ای به نام حناطه حمیری را فرستاد و گفت: بزرگ این شهر را پیدا کن و به او بگو: من برای جنگ نیامده‌ام، بلکه برای ویران کردن کعبه آمده‌ام. اگر آن‌ها سر جنگ نداشته باشند من نیازی به ریختن خون آن‌ها ندارم، عبدالمطلب در جواب حناطه گفت: به خدا، ما سر جنگ نداریم و در خود توان جنگ با او نمی‌بینیم، این خانه، حریم خدا و خانه خلیل او ابراهیم است اگر خدا مانع شود، از خانه و حرم خود دفاع کرده است و اگر دفاع نکند ما قدرت دفاع نداریم. حناطه مأموریت داشت تا عبدالمطلب را نزد ابرهه ببرد لذا با او نزد ابرهه رفت و هنگامی که به نزد او رسید یکی از اطرافیان ابرهه گفت: «پادشاهها: اینک سرور قریش، اجازه ورود می‌خواهد او صاحب شتران مکه است، مردی است که مردم را در بیابان و حیوانات وحشی را در قله کوه‌ها طعام می‌دهد».

ابرهه او را بزرگ داشت، زیرا جمال و کمال و شرفی که از او مشاهده کرده بود در دلش بزرگوار آمد. سپس به عبدالمطلب گفت: از من چه تقاضایی داری؟ گفت: از تو

(۱) - مادر پیامبر، ص ۱۰۴ تا ۱۱۰ - سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۱۳۵ - ۱۳۸.

(۲) - همان، ص ۱۵.

(۳) - تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، محمد ابراهیم آیتی، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،

۱۳۶۲، ص ۳۲۸).

می‌خواهم که شترانی را که سپاهیان از من گرفته‌اند به من باز گردانی. ابرهه گفت: راستی تو را مردی بزرگواری و جلیل‌القدر یافتم، لیکن با این که می‌بینی برای ویران کردن مایهٔ بزرگواری و شرافت تو (کعبه) آماده هستم از من نمی‌خواهی که باز گردم و درباره شترانت با من سخن می‌گویی! عبدالمطلب گفت: من صاحب این شترانم و برای این خانه که گمان می‌بری ویران خواهی ساخت، صاحبی است که تو را از این کار باز خواهد داشت و خود او آن را محافظت می‌کند «أنا رب الإبل وللیت رب یحمیه» ابرهه شتران را پس داد ولی از گفتار عبدالمطلب ترسی در دل او افتاد. با وجود این که رئیس قبیله هذیل پیشنهاد کرده بود که ثلث اموال تهمامه را بگیرد و به خانه خدا حمله نکند، اما ابرهه از پذیرفتن این تقاضا خودداری نمود.

در این هنگام عبدالمطلب دست نیاز و دعا را به سوی درگاه بی‌نیاز حقیقی و واقعی در حالی که به در کعبه آویخته بود بلند کرد و اینچنین با پروردگارش راز و نیاز کرد. خدایا، بنده از خانهٔ خود دفاع می‌کند، تو هم از خانه خود دفاع کن. آن‌ها با همهٔ مردان خود سوار بر فیل به این جا آمده‌اند که عیال تو را اسیر کنند، اگر می‌خواهی آن‌ها را برای خراب کردن کعبه آزاد بگذاری به هرچه می‌خواهی امر کن.

پروردگارا، امیدی به غیر تو ندارم.

پروردگارا، از حریم خود دفاع کن.

دشمن خانه، دشمن توست.

آن‌ها را از ویران کردن آستان خود بازدار.

کمتر کسی بود که خبر حملهٔ سپاهیان ابرهه را به خانه خدا شنیده باشد، ابرهه آمادهٔ حمله به خانه خدا و بازگشت به یمن بود، اما همین که فیل را از پشت سر و از سمت جنوب متوجه شهر کردند فیل حرکت نکرد با حربهٔ آهنینی بر سرش کوبیدند و با تیزی ته چوب به زیر شکمش کوبیدند اما فیل حرکت نکرد، روی فیل را به سمت یمن دادند به شتاب درآمد، رویش را به سمت شام دادند بازهم به شتاب درآمد، رویش را به مشرق دادند بازهم شتاب گرفت، رویش را به حرم دادند در جای خود میخکوب شد. آنگاه خداوند خشم خود را به آن‌ها نازل کرد و آن‌ها را گرفتار وبای مهلکی کرد و پرندگان را فرستاد که سنگریزه‌هایی از سجیل بر سر آن‌ها ریختند و آن‌ها را همانند

علف‌های نیم خورده شده گردانیدند و سوره فیل در قرآن‌کریم به همین مناسب نازل شده است.

سپاهیان ابرهه در معبرها بر زمین افتادند و هلاک شدند، ابرهه نیز بدنش متلاشی و بندهای انگشتش از هم جدا شد.

قریش به دنبال این واقعه رو به کعبه آوردند و با حمد و شکر به طواف پرداختند و دعای نمازگزاران و شعر سخن سرایان شهر مکه را فرا گرفت<sup>(۱)</sup>.

به هر جهت این صراحت لهجه‌ای که عبدالمطلب در مقابل ابرهه در دفاع از خانه خدا از خود نشان داده بود بعد از نابودی سپاهیان ابرهه علاوه بر این که بر موقعیت کعبه به عنوان پایگاه دینی افزوده بود، باعث شد تا بر موقعیت و منزلت عبدالمطلب نیز افزوده شود.

علاوه بر مواردی که ذکر گردید کسانی کودکان‌شان را به دایه می‌سپردند که از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بودند و پیامبر نیز تحت سرپرستی عبدالمطلب رئیس آن بادیه و همچنین آمنه بنت وهب که از اشراف مکه بود به سر می‌برد.

پیامبر ﷺ هرچند یتیم به دنیا آمد، اما خداوند او را به دیده محبت خود بزرگ کرد، و خواری و مقهور بودن یتیمان را ندید، بلکه در دامن کسانی که او را دوست می‌داشتند قرار داشت.

نخستین کسی که او را در دامن گرفت، مادر پرمهرش بود که در همه هستی نوری جز نور وجود او ندیده و غرق در محبت او بود و وی را متقابلاً غرق در عواطف خود می‌ساخت، زیرا آمنه شوهر خویش را از دست داده بود و آن بخش از مهر و محبت که باید معطوف به شوهرش می‌داشت، به فرزندش تعلق یافته و بدین ترتیب محبت این مادر به فرزند خود محبتی مخلصانه و بی‌آلایش بود که مشارکت کسی دیگر از صفای آن نمی‌کاست، دومین کس دایه‌ای ناآشنا بود که با شیردادن رسول خدا ﷺ مادر او محسوب گردید، خداوند محبت رسول خدا ﷺ را در دل این دایه نهاده و آن حضرت ﷺ را نیز مایه برکت و میمنت برای وی قرار داده بود تا او در محبت آن بزرگوار دوستی با خدا و نیز در مهر و عاطفه او رزق و روزی خداوند را بیابد.

(۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۱۸ - ۳۲۸، مادر پیامبر، ص ۱۴۸ - ۱۵۳، فروغ ابدیت - جعفر سبحانی، ج ۱، ص ۱۲۰ - ۱۳۰، حیا محمد، ص ۹۶ - ۹۷.

همچنین اگر رسول خدا ﷺ پدر خویش را از دست داده بود، خداوند چنین تقدیر کرد که جدش به سرپرستی او اقدام کند<sup>(۱)</sup>.

حال با توجه به امتیاز و موقعیت بسیار والای عبدالمطلب در میان جامعه قریش آیا این صحیح به نظر می‌رسد که زنان بنی سعد از پذیرفتن پیامبر ﷺ سر باز زنند و پیامبر ﷺ را به خاطر این که فرزند یتیمی بود هرچند در یتیم بودن پیامبر ﷺ حکمت‌های بسیار نهفته بود، قبول ننمایند و چون حلیمه فرزند دیگری پیدا نکرده بود، بالاجبار پیامبر ﷺ را قبول نماید؟

جوابی که مخالفین این نظریه به این سوال داده‌اند، این است که هرچند پیامبر ﷺ کودک یتیم بود اما تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب به سر می‌برد، و جدش نیز به دلایلی که ذکر گردید از اهمیت و موقعیت خاصی در میان قریش برخوردار بود. یعقوبی روایتی دیگر دارد که پذیرفتنی‌تر است، و آن این که عبدالمطلب خود؛ شیرآور محمد ﷺ را از قبیله بنی هوازن انتخاب نمود و آن را به حلیمه سعديه دختر ابوذویب و همسر حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعدي سپرد<sup>(۲)</sup>.

علاوه بر این مهر وعلاقه‌ای که آمنه مادر پیامبر نسبت به فرزندش می‌ورزید، نمی‌توان از نظر نادیده انگاشت، زیرا محبت‌هایی که آمنه باید معطوف عبدالله می‌داشت معطوف فرزندش می‌داشت.

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۲.



## منظور از شق الصدر

دومین حادثه و اتفاقی که برای پیامبر ﷺ در ایام کودکی اتفاق افتاد، شق الصدر (شکافتن سینه) ایشان می‌باشد.

این حادثه را اینگونه بیان می‌کنند که هنگامی که پیامبر ﷺ تحت سرپرستی حلیمه قرار داشت و با برادران رضاعی خود مشغول بازی کردن بود، ناگهان دو مرد سفیدپوش آمدند و او را به زمین زدند و در محاذی قلب، سینه‌اش را شکافتند و قلبش را بیرون آوردند، غده‌ای را از آن خارج کرده و گفتند: این نصیب شیطان است که از تو دور می‌شود، سپس آن را در طشتی زرین با آب زمزم شستند، آنگاه آن را در محل خود قرار داد.

بچه‌ها دوان دوان نزد حلیمه آمدند و گفتند: محمد را کشتند، دایه و افراد خانواده هراسان به صحرا دویدند ولی محمد ﷺ را سالم و رنگ‌پریده دیدند<sup>(۱)</sup>.

در پذیرفتن این حدیث و روایت جای هیچ بحث و مباحثه‌ای نیست، اما اختلاف نظر در این مورد وجود دارد که برای شق الصدر (شکافتن سینه) که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند آن را به معنای مجازی و یا به معنای حقیقی بپذیریم؟ در نقل و پذیرفتن این روایت مؤرخان دو دیدگاه و نظر دارند.

۱- عده‌ای از مؤرخان این موضوع را به معنای حقیقی و شکافتن سینه مبارک پیامبر ﷺ پذیرفتند.

۲- عده‌ای دیگر از مؤرخان راه تأویل و تفسیر را پیش گرفته‌اند و شکافتن سینه پیامبر ﷺ را به معنای دیگر تأویل و توجیه کرده‌اند.

---

(۱) - سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۱۴۹.

- سیره ابن هشام، جلد ۱، ص ۱۰۹.

- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۰۱.

- السيرة النبوية لابن هشام، (بيروت، لبنان، دار إحياء التراث العربي، الجزء الاول، ص ۲۰۱).

حال دیدگاه کسانی را که شق الصدر را با معنا و مفهوم حقیقی نمی‌پذیرند، بلکه آن را توجیه و تأویل می‌نمایند بررسی می‌نمائیم.

۱- این حادثه را چندین بار برای پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند، بعضی در سن ۳ سالگی، بعضی در سن ۵ سالگی و بعضی در آستانه معراج ذکر کرده‌اند. از صعصعه روایت شده است که پیامبر ﷺ در مورد معراج صحبت می‌کرد. فرمود: در حطیم [شاید در حجر] [بودم] بین خواب و بیداری دراز کشیده بودم که یک نفر نزدیکم آمد، فاصله بین این و این [یعنی دو طرف سینه] را شکافت، قلبم را بیرون آورد، سپس طشتی زرین مملو از ایمان آورد و قلبم را شست و سپس آن را در جای خود باز نهاد<sup>(۱)</sup>.

۲- اگر بتوان با درآوردن غده‌ای، پلیدی و شر را ریشه‌کن کرد، یا اگر بتوان با دادن ماده‌ای به قلب پایه و اساس خیر و نیکی را تقویت کرد، همانطور که هواپیما را برای پرواز و اوج به سوخت مجهز می‌کنند، در چنین حالتی می‌توان گفت: ظاهر این آثار مورد نظر است. اما مسأله خیر و شر از این مقوله بسیار دور است، بلکه بدیهی هم است چرا که موضوع خیر و شر به امور روحی و نفسی نزدیک‌تر است، و اگر موضوع به محدوده فعالیت روح و روان مربوط شود، یا به عبارتی دیگر اگر بحث و سخن به لزوم کشف وسایلی منجر شود که روح پوسته تافته از گوشت و خون را هدایت و توجیه می‌کند، در این صورت بحث و تحقیق بدون فایده و اثر خواهد بود، چون از دایره طاق و توان انسان خارج است<sup>(۲)</sup>.

و حکمت این حادثه ریشه‌کن کردن غده شرارت در تن رسول الله ﷺ نیست، زیرا اگر شر منبعش غده‌ای در جسم یا خونپاره‌ای در بعضی از اطراف آن باشد، همانا امکان داشت که بدکار به یک عمل جراحی، نیک کردار گردد. اما ظاهر این است که

(۱) - فقه السیره، محمد غزالی، ص ۸۷.

اضواء علی السنة المحمدیه، محمد ابوری، (بی‌جا، دارالکتاب الإسلامی، بی‌تا، ص ۱۸۷).

مادر پیامبر، ص ۱۷۰ - ۱۹۶.

حیة محمد، ص ۱۰۴.

(۲) - فقه السیره، ص ۸۷.



حکمتش اعلان و آشکار نمودن امر پیغمبر ﷺ است و آماده کردن او برای عصمت و وحی از آغاز کودکی اش با وسائل مادی، تا آن به ایمان مردم به او، تصدیق آن‌ها به مأموریتش نزدیک باشد. بدرستی در این صورت عمل تطهیر معنوی است، و اما این شکل مادی حسی را به خود گرفته، تا اعلان خدائی در آن برای گوش و چشم مردم حاصل شود<sup>(۱)</sup>.

آری، خداوند انسانی ممتاز و برگزیده‌ای مانند حضرت محمد ﷺ را همچون سایر افراد، در معرض و مسیر وسوسه‌های ناچیز قرار نمی‌دهد. بنابراین، اگر پلیدی و شر به صورت امواج کائنات را پر کرده و قلوب و نهاد افراد بشر تحت تأثیر آن درآمده و بدان گرویده و به سویش بشتابد نهاد و نفوس پیامبران ﷺ به یاری خدا به سوی آن جریانات ناپاک تمایل پیدا نکرده و تحت تأثیر آن قرار نخواهند گرفت. بدین ترتیب مشخص می‌شود که تلاش و کوشش پیامبران ﷺ در دنبال کردن و ادامه پیشرفت و ترقی سیر خواهد کرد، نه مبارزه و مقاومت برای جلوگیری از تنزل و سیر قهقرائی.

تلاش پیامبران ﷺ بر مبنای تطهیر و پاکیزه کردن عموم و دورکردن منکر از جامعه قرار دارد، نه براساس خود پاک نگهداشتن، زیرا خداوند آن‌ها را از اینگونه پلیدی‌ها مصون داشته است و شرح صدری که در آیات کریم آمده است نتیجه یک عمل جراحی نیست که توسط یک فرشته یا یک پزشک اجرا شده باشد.

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که زنان پیامبر ﷺ از ایشان سؤال کردند که کدامیک قبل از دیگران به ایشان ملحق می‌شود، پیامبر ﷺ فرمود: هرکدام که دستش از همه بلندتر است، منظور پیامبر ﷺ از دست بلندی، صدقه و انفاق بیشتر می‌باشد<sup>(۲)</sup>.

۳- اگر معتقد به چنین حادثه‌ای با چنین کیفیتی باشیم پس باید این را بپذیریم که پیامبر ﷺ در گناه نکردن خویش هیچگونه اختیاری نداشت و مجبور بود که گناه نکند، و اراده پیامبر ﷺ در اقدامات و کارهایش هیچ تأثیر و دخالتی

(۱) - خورشید حقیقت، محمد سعید، رمضان البوطی، مسعود قادر مرزی، (سنندج، حیدری، ۱۳۷۷)، ص ۱۸۴.

(۲) - فقه السیره، محمد غزالی، ص ۸۹.

نداشت، به این خاطر که با عمل جراحی آن قسمت که حظ و بهره شیطان بود از قلب پیامبر ﷺ برداشته شده بود<sup>(۱)</sup>.  
و اگر اینطور بود که پیامبر ﷺ در گناه نکردن خودشان هیچگونه اختیار و اراده‌ای نداشتند پس آن تقوا و پرهیزگاری ایشان و همچنین اصابت و اندیشه ایشان در مواقع مختلف و متعدد ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دهد.  
به عنوان مثال اگر فرد ناینایی ادعا کند که تا به حال مرتکب عمل چشم‌چرانی و نگاه به نامحرم نشده این ادعایش برای او ارزش محسوب نمی‌گردد، زیرا او توانایی انجام چنین عملی را نداشته است، و این هم در حقیقت نوعی دیگر و برداشتی دیگر از این حادثه است.

۴- پیامبر ﷺ با وجود این که افضل تر و کامل تر از بقیه پیامبران می‌باشد، چرا این حادثه فقط برای پیامبر ﷺ باید اتفاق افتد و برای پیامبران گذشته چنین حادثه‌ای رخ ندهد، و در این صورت که پیامبر ﷺ حظ و بهره‌ای از شیطان داشته و آن هم برطرف نشود مگر با عمل جراحی، آیا در این صورت می‌توان گفت که: پیامبر ﷺ افضل و کامل تر از بقیه پیامبران است؟<sup>(۲)</sup>.

۵- آیا این حادثه با آیات قرآن که خداوند می‌فرماید: شیطان هیچگونه تسلطی بر انسان‌های مخلص و متدین ندارد، در تضاد نیست.  
خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۳۹﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿۴۰﴾ قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿۴۱﴾﴾ [الحجر: ۳۹-۴۲].

«گفت: پروردگارا، به سبب این که (به خاطر این انسان) مرا گمراه ساختی (معاصی و اعمال زشت را) در زمین بر ایشان می‌آرایم و جملگی آنان را گمراه می‌نمایم. مگر بندگان گزیده و پاکیزه تو از ایشان (که چون دل‌های‌شان به یاد تو آباد است، تلاش من در حق آنان برباد است). فرمود: این (خلوص بندگان راستین) طریقه درستی است که

(۱)- الصحیح من سیرة النبی الأعظم، سید مرتضی جعفر عاملی، ج ۲، (بیروت دار السیرة، ۱۹۹۵، ص ۸۷).

(۲)- همان، ص ۸۷.

دقیقاً راه به سوی من دارد، (و حفظ ایشان از گمراهی، شیوه صحیحی است که من آن را بر عهده گرفته‌ام). بی‌گمان تو هیچگونه تسلط و قدرتی بر بندگان من نداری، مگر آن گمراهانی که (به وسوسه تو گوش فرا بدهند و) به دنبال تو راه بیفتند.»  
و یا در آیاتی دیگر که می‌فرماید:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ﴾ [الإسراء: ۶۵].

«همانا تو را (شیطان را) بر بندگان ویژه من تسلطی نیست.»

و یا ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَنٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [النحل: ۹۹].

«همانا او را (شیطان را) بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست.»

۶- در این خبر چنین آمده است که جبرئیل قلب پیامبر ﷺ را با آب زمزم شستشو داد. این در حالی است که می‌بینیم این رخداد [به فرض صحت آن] در بیابان و در نقطه‌ای دور از زمزم رخ داده است، و جای این پرسش است که اگر این شستشو با آبی که جبرئیل به همراه داشت، انجام گرفت، از کجا معلوم می‌شود که آن آب از زمزم بوده است.

در ادامه این روایت آمده است که انس رضی الله عنه می‌گوید که: وی آثار بخیه را بر سینه آن حضرت صلی الله علیه و آله مشاهده می‌کرده است، حال اگر این ماجرا صحت داشته باشد، با توجه به این که این کار از سوی یک فرشته انجام یافته، معقول آن است که هیچ اثری از آن بر جای نمانده باشد، زیرا کار فرشته دارای اثر محسوس نیست.

همچنین اضافه می‌کند که اخبار شق الصدر خالی از اضطراب و چندگانگی نیست، هر چند به فرض صحت داشتن روایت، وقوع چنین رخدادی را نامقبول نمی‌دانیم، اما نکته آن است که اضطراب و چندگانگی در این اخبار ما را وادار می‌سازد، در مورد آن‌ها توقف کرده نه آن‌ها را مردود شماریم؛ نه مورد تأیید و تصدیقش قرار دهیم<sup>(۱)</sup>.

حال اگر چنین حادثه‌ای را برای پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کرده‌اند دلایل متعدد و فراوانی داشته از جمله:

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۱- مسلمانان تحت تأثیر تعالیم مسیحیان قرار گرفتند، زیرا مسیحیان اعتقاد دارند هر فردی که متولد می‌شود هنگام تولدش شیطان او را مس می‌کند، و تنها فردی را که شیطان نتوانست به او دست یابد تا او را مس نماید عیسی بن مریم است، و در حقیقت مسیحیان به این حدیث استناد می‌ورزند که همه پیامبران در معرض خطا و اشتباه هستند مگر حضرت عیسی علیه السلام، زیرا شیطان نتوانست به او دست یابد و حضرت عیسی علیه السلام مرتبه و مقامی مافوق مرتبه و مقام بشری داشت.

۲- این روایت برگرفته شده از اهل جاهلیت می‌باشد، زیرا چنین داستانی را در ایام جاهلیت به شخصی به نام «امیه بن ابی الصلت» نسبت دادند، به اینگونه که امیه در خواب بود، پس دو کبوتر آمدند، یکی از آن دو بر در خانه نشست و دیگری وارد خانه شد و قلب امیه را شکافت و به کبوتر دیگر گفت: آیا پاکیزه شد؟ گفت بله<sup>(۱)</sup>.

به این ترتیب، نسبت دادن چنین روایتی به امیه باعث شده بود تا امیه در میان قوم و قبیله و جامعه خودش از اهمیت و موقعیت خاصی برخوردار گردد، لذا مسلمانان نیز که شاهد اهمیت و موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند به خاطر این که پیامبر صلی الله علیه و آله از چنین امتیازی بی بهره نباشد چنین روایتی را به پیامبر نسبت دادند.

۳- مسلمانان برای تبیین و تفهیم آیاتی همانند ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۗ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ۗ﴾ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۗ [الإنشراح: ۱-۳]<sup>(۲)</sup>.

«آیا ما سینه‌ات را برایت گشاده نکردیم، و بار گرانت را از تو فرو نهادیم؟ آن بارگرانی که پشتت را شکسته بود.»

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ ۗ لِلْإِسْلَامِ ۗ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۱].

(۱) - الصحيح من سيرة النبي الاعظم، ج ۲، ص ۸۹.

(۲) - همان، ص ۸۵ - حياة محمد، محمد حسين هيكل، ص ۱۰۴ - سيرة آموزی، محمد غزالی، ص

۶۴ - قرآن مجید، - سیره رسول الله، عباس زریاب، (تهران، سروش، ۱۳۷۶، ص ۹۰).

«آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را (با پرتو نور ایمان باز و) گشاده برای (پذیرش) اسلام می‌سازد، و آن کسی را که خدا بخواهد گمراه کند و سرگشته کند، سینه‌اش را به گونه‌ای تنگ می‌سازد که گویی به آسمان صعود می‌کند».

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۖ فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۲۲﴾﴾ [الزمر: ۲۲].

«آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده و فراخ ساخته است و دارای (بینشی و روشن از) نور پروردگارش می‌باشد (و در پرتو آن، راه را از چاه تشخیص می‌دهد، همچون کسی است که هدایت الهی در سایه اسلام پرتوی به دل او نیفکنده است و درونش با ایمان تابان نشده است؟! وای بر کسانی که دل‌های سنگینی دارند و یاد خدا بدان‌ها راه نمی‌یابد (قرآن یزدان در آن‌ها اثر نمی‌گذارد!) آنان واقعاً به گمراهی و سرگستگی آشکاری دچارند».

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ ۖ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِنْ مَن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا ۖ فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۰۶﴾﴾ [النحل: ۱۰۶].

«کسانی که پس از ایمان آوردن‌شان کافر می‌شوند بجز آنان که (تحت فشار و اجبار) وارد به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دل‌هایشان ثابت بر ایمان است. آری! چنین کسانی که سینه خود را برای پذیرش مجدد کفر گشاده می‌دارند (و به دلخواه خود دوباره کفر را می‌پذیرند) خشم تند و تیز خدا (در دنیا) گریبانگیرشان می‌شود و (در آخرت کیفر و) عذاب بزرگی دارند».

﴿وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي﴾ [الشعراء: ۱۳].

«اگر تکذیبم کند از غم (غصه) سینه‌ام تنگ می‌شود (و بدین هنگام چنانکه باید در مجادله با آنان) زبانم نمی‌گردد (و روان و گویا صحبت نمی‌کنم)».

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿۲۵﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿۲۶﴾﴾ [طه: ۲۵-۲۶].

«(موسی خاشعانه به دعا پرداخت و) گفت: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ و گشاده دار (تا در پرتو شرح صدر، خشم و کین از دل برخیزد، و با آرامش تمام رسالت آسمانی را

به جای آورم) و کار (رسالت) مرا بر من آسان گردان (تا آن را به گونه آراسته و پیراسته، به گوش فرعون و فرعونیان برسانم)».

حال منظور از شرح صدری که در آیه اول و برای پیامبر ﷺ ذکر می‌کنند این است که پیامبر ﷺ همتی عالی و اراده و عزمی راسخ و پابرجا و استقامتی محکم برای ابلاغ و انذار کسب کرده بود و در قلبش بزرگی و عظمت هیچ پادشاهی و ترس و خوف هیچ کافری راه نیافته بود<sup>(۱)</sup>.

و شرح صدر در آیه دوم حالتی است که در آن هدایت و توفیق برای انسان حاصل می‌گردد و در سینه انسان رغبت و آگاهی نسبت به دین حقیقی حاصل می‌گردد. و در آیه سوم دین حقیقی بعد از رغبت صحیح و شوق حقیقی حاصل می‌شود، و بعد از آن برکات دین حاصل می‌شود.

در آیه چهارم کسی که تمایل به سوی کفر پیدا کند، صداقت کفر در سینه‌اش جای می‌گیرد و به این خاطر مستوجب عذاب الهی می‌گردد.

و آیه اخیر متعلق به حضرت موسی ﷺ است، و آن زمانی که مأمور شد تا به سوی فرعون برای انذار و تبلیغ برود، پس از این مسئولیت سنگین که بر دوش گذاشته شده بود احساس ترس می‌کرد و با پروردگار چنین گفت: بدرستی که سینه‌ام تنگ است و در این حالت جرأتش بالا رفت، پس خدا طمانینه و آرامش را بر حضرت موسی ﷺ نازل فرمود و سینه‌اش را بر او گشاده کرد. و منظور از شرح صدر در این آیه این است که صدق و حق غالب شد و برای قلب طمانینه و آرامشی حاصل شد که هدایت و نور را ادا کرد<sup>(۲)</sup>.

منظور از شق الصدری که برای پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند این است که خداوند پیامبر ﷺ را از همان ابتدا حتی از همان دورانی که تحت سرپرستی حلیمه سعدیه به سر می‌برد آماده تحمل رسالت نموده است، این عمل تطهیر معنوی است که صورت و

(۱)- رحمة للعالمین، القاضی محمد سلیمان، سلمان المنصور فوری، (بمبئی، دارالسلفیه، ۱۳۶۸، ص

۲۴-۲۵).

(۲)- رحمة للعالمین، ص ۲۴.

شکلی مادی به خود گرفته است تا مردم آسان تر بتوانند رسالتش را تصدیق کنند و از طریق سمعی و بصری وحی الهی را دریابند<sup>(۱)</sup>.

و منظور گشادگی سینه است که حتی پیامبر ﷺ در مقابل سفیهان و جهال عرب که مستلزم به رأی و مشورت نبودند، اما با این وجود پیامبر ﷺ بلافاصله به انذار و تبلیغ برخاست و سینه‌اش مخزن نور و معرفت و هدایت و عرفان گردید و اهل دنیا را از ظلمات و تاریکی به سوی نور و هدایت رهنمون ساخت<sup>(۲)</sup>.

همچنین معنای مجازی والایی دارد که عبارت است از وسعت دید باطنی و قدرت بر تحمل شداید و فزونی نیرو و استقامت و خالی بودن نفس از هوی و هوس و وساوس شیطانی و آمادگی آن برای پذیرایی اوامر و نواهی و عنایات الهی، و شستن سینه در روایات فوق هم رمز و تمثیلی از وسعت قلب و خلوص نیت و پاکی احساس است که لازمه نبوت و رسالت و راهنمایی و هدایت خلق است. روایت را نباید به معنای حرفی و لفظی آن گرفت، زیرا قلبی که در سینه جای دارد فقط مرکز خون و حیات است و مکان ظاهری قوای نفسانی و روحانی مغز است، و در حقیقت نفس و قوای معنوی نفس، مکان مادی خاصی ندارد<sup>(۳)</sup>.

پس حکمت از بیان و نقل چنین حادثه‌ای اعلان و آشکار نمودن امر پیغمبر ﷺ است، و آماده کردن او برای عصمت و وحی از آغاز کودکی‌اش با وسائل مادی تا آن به ایمان مردم به او، و تصدیق آن‌ها به مأموریتش نزدیک باشد و این تطهیر معنوی است که شکل مادی حسی را به خود گرفته است تا اعلان خدائی در آن برای گوش و چشم مردم حاصل شود<sup>(۴)</sup>.

همچنین بیان چنین حادثه‌ای برای تبیین و فهمیدن آیات فراوانی همانند ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾<sup>(۱)</sup>، ﴿رَبِّ أَسْرَحْ لِي صَدْرِي﴾<sup>(۲)</sup> و غیره می‌باشد.

(۱) - خورشید، ص ۸۴.

(۲) - رحمة للعالمین، ص ۲۵.

(۳) - سیرت رسول الله ﷺ، عباس زریاب، ص ۹۰.

(۴) - خورشید حقیقت، ص ۸۴.





# فصل دوم:

## حوادث دوران جوانی

۱- شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار



## شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار

جریان دیگری که در ایام جوانی پیامبر ﷺ اتفاق افتاد «جنگ فجار» می باشد، آن را به این خاطر فجار نامیدند که در یکی از ماههای حرام اتفاق افتاد و چون حرمت این ماه را شکستند، به این نام نامگذاری شده است که مدت آن را چهار سال ذکر کرده اند. جریان جنگ از این قرار است که بین قریش و همسوگندان (همپیمانان) آن ها از یک طرف و قیس عیلان (هوازن) از طرف دیگر رخ داد و مردی از بنی هوازن به نام عروه بن عقبه یکی از کاروان های تجاری نعمان بن منذر را که در آن انواع کالاهای تجاری و عطر و حریر بود در «جوار» خود گرفت و «جواردادن» به یک کاروان بدان معناست که اجازه ندهد کسی متعرض آن شود.

از آنجا که این اعطای پناهندگی بر یکی از مردان کنانه به نام براض بن قیس گران آمد، زیرا او را از تعرض به آن کاروان منع می کرد؛ وی از این کار خشمگین شد و با خشم به عروه گفت: «آیا در مقابل کنانه هم به کاروان پناه می دهی؟» او گفت: «آری، و نیز در مقابل همه مردم» پس از این گفت و گو، این هردو در کنار هم به راه رفتن پرداختند و در این هنگام، براض کنانی، عروه هوازنی را غافلگیر کرده، بر او تاخت و او را به قتل رساند در پی این ماجرا، قریش نیز به کنانه پیوست، و نبرد میان کنانه و قریش، از یک سو و هوازن از سوی دیگر شعله ور شد. این دو گروه به مدت چهار روز درگیر نبرد و در چهارمین روز رسول خدا ﷺ در نبرد حضور یافت، نبرد اخیر که به فجار چهارم شهرت یافته است سخت ترین این نبردها بود.

پس از این چهار روز دو طرف درگیر با یکدیگر آتش بس موقت امضاء کردند تا در سال آینده در بازار عکاظ نبرد خود را ادامه دهند.

با فرار سیدن سال بعد چون دو گروه در موعد مقرر آمدند، عتبه بن ربیعہ بر شتر خویش نشست و چنین بانگ برآورد که «ای جماعت مضر بر سر چه می جنگید؟» مردان هوازن در پاسخ گفتند: «تو ما را به چه فرا می خوانی؟» او گفت: «صلح». گفتند: «چگونه؟» وی اظهار داشت: «دیه کشتگانتان را می دهیم و تا زمان پرداخت

دیه، موقتاً گروگان‌هایی در اختیارشان قرار می‌دهیم و خود نیز دیه کشتگان خویش را می‌بخشیم» گفتند: «چه کسی چنین تعهدی به ما می‌دهد و تو کیستی؟» گفت: «من عتبه بن ربیعہ هستم». بدین ترتیب وی با قبیلہ ہوازن اعلام صلح نمود و خاندان او نیز چهل نفر از مردان خود را که حکیم بن حزام از آن جمله بود، به گروگان به سوی ہوازن فرستادند، آن قبیلہ چون گروگان‌ها را در نزد خود دید به وفاداری مقابل اطمینان یافت، از دیه کشتگان خود گذشت و گروگان‌ها را نیز باز گرداند و بدین ترتیب نبرد فجار با صلحی همراه با بزرگواری پایان یافت<sup>(۱)</sup>.

حال این سوال مطرح می‌شود که آیا پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشته یا نه؟ و اگر شرکت داشته است، فعالیت ایشان چه بوده است؟

سن پیامبر ﷺ را در جریان جنگ فجار مختلف ذکر کرده‌اند. بعضی‌ها بین ۱۴ یا ۱۵<sup>(۲)</sup> سال و بعضی دیگر ۲۰<sup>(۳)</sup> سال ذکر کرده‌اند.

و یک از دلایلی که ابن هشام سن ۱۴ یا ۱۵ سالگی را برای پیامبر ﷺ پذیرفته است، این است که عموهای ایشان مانع وی شدند تا به صحنه جنگ نرود. این خود حکایت از آن دارد که وی در آن زمان یک خردسال بوده و این در حالی است که اگر کسی بیست سال سن داشته باشد «خردسال» نامیده نمی‌شود.

با وجود این که ابن اسحاق سن پیامبر ﷺ را ۲۰ سال ذکر کرده است و محمد ابوزهره نیز این سن را برای پیامبر ﷺ پذیرفته است، اما اعتقادش بر این است که با وجود این که پیامبر ﷺ ۲۰ سال داشت، اما وارد صحنه کارزار نشد. زیرا این جنگ، جنگی عادلانه نبود و فطرت سالم پیامبر ﷺ به وی این اجازه را نمی‌داد که در جنگی مبتنی بر تباہکاری که حرمت‌ها از سوی طرفین شکسته شده است و هردو طرف درگیر آن گناہکارند، شرکت جوید. چگونه این شخصیت پاک و مطہری که خداوند او را به عنایت خاص خود پروراندہ است، وارد صحنه کارزاری می‌شود که از نظر علت زمان و رخدادها گناہ آلود بود؟

(۱) - سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۰ - البته مطالبی که ذکر شد به صورت خلاصه در ابن هشام آمده است - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۷.

(۲) - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۸ - التنبیہ و الاشراف، ص ۱۷۸.

(۳) - سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۹.

بنابراین، حق این است که بگوییم: تنها نقشی که پیامبر ﷺ در این جنگ داشت آن بود که پس از شعله‌ور شدن آتش آن، در آن حضور یافت، همین مقدار نیز بدان سبب بود که عموهای او در این پیکار شرکت داشتند و شاید او دوست داشت حداقل شاهد صحنهٔ این جنگ باشد، چه او دلی پاک داشت که نمی‌توانست در زمانی که مردم در گرفتاری‌اند، آرام و آسوده باشد. بنابراین، او تنها در این نبرد مشاهده‌کننده و گاه نیز یک مدافع بود و به کاری که جنگ و هجوم شمرده شود، دست نزد.

ایشان در بارهٔ نقش دفاعی خود که هیچ ماجراجویی در آن نبود، چنین می‌فرماید: که «من نیزه را از عموهایم باز می‌داشتم» یعنی مانع آسیب نیزه‌ها به آنان می‌شدم. بدین ترتیب رسول خدا ﷺ در این نبرد تنها سپری بازدارنده برای عموهای خود بود و هرگز دست اندر کار نبرد نشد، مگر آن که از خویشان خود و سرپرستان خویش که حق سرپرستی از او به جا آورده بودند، دفاع کرد.

به هر حال، پیامبر ﷺ در این جنگ که حتی از نظر شعله‌افروزش جنگی گناه آلود بود، تنها یک بیننده بود و در هیچ عمل تهاجمی و جنگی شرکت نجست<sup>(۱)</sup>. حضور حضرت در این جنگ‌ها محتمل است و مخصوصاً به دلیل دو قول که از او نقل کرده‌اند: یکی همان تیردادن به اعمام خود است، و دیگر این که فرموده است: «اگر در این جنگ‌ها حاضر نبودم خوشحالم نمی‌شدم، آن‌ها (هوازن) بر قوم من (قریش) تعدی کردند، و از ایشان خواستند که براض که جوار (پناه) ایشان بوده است پس بدهند و ایشان امتناع کرده‌اند».

و دلیل این که حضرت ﷺ از حضور در جنگ‌های فجار اظهار رضایت فرموده است، و دشمنان قریش را در این جنگ متجاوز و متعدی خوانده است، این است که قبیلهٔ هوازن از قریش به زور خواسته‌اند که براض را تحویل دهند تا ایشان به قصاص او را بکشند، ولی حاضر نبوده‌اند که دیه یا خون‌بها بگیرند و بر سر همین امر بدون مذاکره و بحث به جنگ و خونریزی پرداخته‌اند که خود سبب قتل افراد بسیاری شده است<sup>(۲)</sup>.

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۶۷-۲۶۸.

(۲) - سیرت رسول الله، ص ۹۳.

همچنین پیامبر ﷺ ضمن یادکردن از جنگ فجار می فرمود: من همراه عموهای خود در آن (جنگ فجار) شرکت داشتم و چند تیر هم انداختم، و چقدر دوست می داشتم که همان را هم انجام نداده بودم<sup>(۱)</sup>.

علاوه بر این از آن جایی که پیامبر ﷺ دلی پاک داشت که در زمانی که مردم در گرفتاری بودند نمی توانست آرام و آسوده باشد، لذا پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشت و در این جنگ تنها تیرآور عمویش بود و سن پیامبر ﷺ نیز ۱۴ یا ۱۵ سال درست تر به نظر می رسد، زیرا اگر ۲۰ سال داشت باید در صحنه جنگ شرکت می داشت نه این که تیرآور عموهایش باشد.

به هر صورت هرچند که جنگ کردن در ماهای حرام کاری ناشایست و نارواست اما در آن جایی که دفاع از آبرو و حیثیت باشد و باعث گردد تا فتنه ای نابود گردد لازم و ضروری است. لذا خداوند هم در آیه ۲۱۷ سوره بقره به این نکته اشاره می کند و می فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقْتُلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢١٧﴾﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«از تو در باره جنگ کردن در ماه حرام می پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است. ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و بازداشتن مردم از مسجد الحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهم تر از آن است، و برگرداندن مردم از دین (با ایجاد شبهه ها در دل های مسلمانان و شکنجه ایشان و غیره) بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آیین شما برگردانند، ولی کسی که از آیین خود برگردد و در حال کفر

(۱) - طبقات ابن سعد، ص ۱۱۶ - ۱۱۷.

- السيرة النبوية، احمد بن زيني دحلان، (سوريا، دارالقلم العربي الجزء الاول، ص ۱۰۵).

- السيرة النبوية، ابن هشام، ص ۲۲۳.

---

بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت برباد می‌رود و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند».





# فصل سوم:

## حوادث دوران نبوت

۱- آغاز وحی و ورقه بن نوفل

۲- داستان غرانیق

۳- هجرت به مدینه و دلایل هجرت و انتخاب آنجا

۴- ماجرای افک و برائت عایشه رضی الله عنها

۵- قلم و کاغذ خواستن پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری (حدیث

قرطاس)



## آغاز وحی و ورقه بن نوفل

این ماجرا را اینگونه ذکر کرده‌اند که بعد از این که بر پیامبر ﷺ وحی نازل شد و خداوند اولین آیات خویش را بر پیامبر ﷺ نازل کرد، آن جایی که اطمینان نداشت که جبرئیل بوده یا شیطان، لذا نزد ورقه بن نوفل رفت و وقتی که ورقه گفت: محمد به پیامبری برگزیده شده است، آن وقت پیامبر ﷺ متوجه رسالت خویش شد. ماجرای ورقه بن نوفل از این قرار است:

پیامبر ﷺ هر سال مدت یک ماه را در غار حراء به ریاضت و عبادت پروردگار سپری می‌نمود تا این که پیامبر ﷺ به سن ۴۰ سالگی رسید، اما در این سال در غار حراء به پیامبر ﷺ وحی نازل شد و جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: «بخوان» پیامبر ﷺ گفت: «درس نخوانده‌ام» گفت: فرشته مرا گرفت و بفشرد، تا حدی که از درد اذیت شدم، مرا رها کرد و گفت: «بخوان» ﴿أَقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ أَلَمْ يَكُنْ مِنْ عَلَقٍ ۝۳ أَلَمْ يَكُنْ مِنْ عَلَقٍ ۝۴ أَلَمْ يَكُنْ مِنْ عَلَقٍ ۝۵﴾ [العلق: ۱-۵] «بخوان به [یمن] نام پروردگارت ک [سراسر هستی را] آفرید. انسان را از خونپاره‌های بسته آفرید. بخوان و پروردگارت بس گرامی است. کسی که [نوشتن] با قلم آموخت. به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت».

پیامبر ﷺ با آن آیات به منزل برگشت، در حالی که لبانش می‌لرزید، نزد همسرش خدیجه رضی الله عنها دختر خویند آمد و گفت: «مرا ببوشانید، مرا ببوشانید» او را پوشاندند تا بیم و هراسش زایل شد، آنگاه به خدیجه رضی الله عنها گفت: ای خدیجه رضی الله عنها! چه بر سرم آمده است؟ و داستان را برایش تعریف کرد و گفت: «خدایا از خود می‌ترسم».

خدیجه رضی الله عنها گفت: نه هرگز، مژده بده، به خدا قسم، خدا هرگز شما را اذیت و خوار نخواهد کرد، شما که صله رحم به جای می‌آورید، در سخن گفتن راستگو هستید، ناتوان را یاری می‌دهی، و بینوا را دستگیر، و مهمان‌نوازی می‌کنی، در مورد احقاق حق مساعدت می‌کنی.

خدیجه رضی الله عنها حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد ورقه بن نوفل برد [ورقه پسر عموی خدیجه رضی الله عنها بود] و در زمان جاهلیت به مسلک نصرانیت درآمده بود و به زبان عربی می‌نوشت، و هرچه را از انجیل که می‌خواست به عربی می‌نوشت. به سن پیری و کهولت رسیده و بینایی خود را از دست داده بود. خدیجه رضی الله عنها گفت: پسر عمو گوش کن برادرزاده‌ات چه می‌گوید؟! ورقه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت: برادرزاده چه خبر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماجرا را برایش تعریف کرد. ورقه گفت: این همان مرسل نامه‌رسانی است که بر موسی علیه السلام هم نازل شد. ای کاش جوانی نیرومند بودم، در آن سهمی می‌یافتم، ای کاش وقتی طایفه، شما را از اینجا اخراج می‌کنند من هم زنده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرا اخراج می‌کنند؟ نوفل گفت: بله، اخراج می‌کنند، هرکس چنان پیامی از جانب خدا آورده، با اذیت و آزار مواجه شده است. اگر آن روز زنده باشم، تو را محکم و استوار یاری می‌دهم. طولی نکشید، و در زمان توقف وحی، ورقه درگذشت<sup>(۱)</sup>.

راجع به این روایت نیز مؤرخان دو گروهند.

۱- عده‌ای این روایت را با همین مضمون و محتوا پذیرفته‌اند، و این چنین بیان می‌کنند که چرا در موقع نزول وحی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را به چشم خود دید، در حالی که می‌توانست وحی از پشت پرده صورت گیرد؟ چرا در مورد درک و فهم حقیقت، خدا در دل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیم و هراس ایجاد کرد، در صورتی که می‌بایست آرامش و امنیت خاطر به او دست دهد؟ و می‌بایست شرایطی فراهم کند که نهادهش از ترس و لرز خالی باشد؟ چرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترسید که ممکن است جن به غار آمده باشد، چرا ترجیح نمی‌داد که فرشته رحمان و امین باشد؟

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، سید محمد طاهر حسینی، ص ۱۲۲.

- محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ص ۶۰-۶۳.

- خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۵۴۲-۵۴۶.

- سیره ابن هشام، ج ۱، ۱۵۳-۱۵۶.

- سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۱۱.

- تاریخ طبری، محمد بن جریر، ج ۳، ابوالقاسم پاینده، (تهران، اساطیر، ۱۳۷۵)، ص ۸۴۸-

با توجه به شیوه شروع وحی، تصور چنین سوالاتی طبیعی به نظر می‌آید. و هنگامی که در مورد جواب سؤالات می‌اندیشیم، معلوم می‌شود حاوی حکمتی روشن و آشکار است. به این معنی فکر آزاد قادر است حقیقت قاطع را درک نموده و از درافتادن به جرگه پیشه‌وران غزو فکری خود را مصون دارد، و تحت تأثیر خیالات پرتکلف و تصورات بی‌پایه و باطل‌شان قرار نگیرد.

بدین سبب، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غار حرا ناگهان با جبرئیل روبرو شد و گفت: بخوان، تا ثابت و محقق شود، جریان وحی امری ذاتی و داخلی نیست، و نمی‌توان مرجع آن را تنها تلقین (حدیث النفس) دانست، بلکه استقبال و دریافت حقیقی است خارجی و هیچ ارتباطی با روان و نهاد ندارد، و این که فرشته سه بار او را به خود فشرده و گفت: بخوان، تأکیدی به حساب می‌آید در مورد چنان برداشت خارجی و این امر را به شدت نفی می‌کند که از تصویری داخلی و خیالی محض تجاوز نمی‌کند.

بر اثر آنچه دید و شنید، دلهره و واهمه در نهادش رسوخ کرد، تا حدی که خلوت‌کردن در غار را قطع و پریشان و لرزان به منزل برگشت. این حالت بر این مینا بود که برای عموم ثابت شود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انتظار چنان رسالتی نبود. رسالتی عمومی که می‌بایست آن را به تمام جهان و جهانیان ابلاغ کند، و تا معلوم شود این پدیده وحی با خیال و تصور او همگامی ندارد و مکمل تصورات او نیست، بلکه به صورت ناگهانی در حیاتش پدید آمده است و هیچگونه انتظار و یا پیش‌بینی نداشته بود. شکی نیست فردی که قبلاً خود را آماده دیده باشد و کم کم به خود تلقین کرده باشد، چنین حالتی ندارد چون او به عقیده‌ای و ایده‌ای خواهد شد و مردم را به آن دعوت خواهد کرد. وانگهی هیچ یک از حالات الهام یا تلقین، و یا اشراق روانی و یا اندیشه‌های عرفانی و علیایی آسمانی موجب ترس و هراس و رنگ‌پریدگی و... نمی‌شود و بین فکر و اندیشه تدریجی، و حدوث ناگهانی ترس و رعب رابطه و انسجامی برقرار نیست، و گرنه می‌بایست تمام اندیشمندان و متفکران در معرض هجوم ترس و بیم حوادث ناگهانی باشند.

هرکس می‌داند ترس و لرز و تغییر رنگ از حالات انفعالی قهری است و هیچ کس نمی‌تواند آن را در خود ایجاد کند، یا آن را در معرض نمایش بگذارد، حتی اگر فرض کنیم ممکن باشد فریب و نیرنگ از حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم سر بزنند، و حتی اگر به فرض

محال بپذیریم که طبیعت قبل از بعثت حضرت ﷺ هم منقلب و دگرگون شده باشد، بازهم نمایش آن ممکن نیست.

وقتی گمان می برد که در غار با جن روبرو شده و جن او را در آغوش کشیده و با او صحبت کرده است، حالت ترس و رعب ناگهانی او بیشتر جلوه گرو نمایان می شود که داستان را برای خدیجه رضی الله عنها تعریف کرده و به او گفته بود؛ از خود ترسیدم، یعنی ترسید جن به سراغش آمده باشد که خدیجه رضی الله عنها او را دلداری داده و آرام کرده و به او اطمینان داده که دست جن و شیطان به او نمی رسد، و می گفت: چون حضرت ﷺ از اخلاق پسندیده و صفات حمیده برخوردار است نباید ترسید.

شکی نیست حق تعالی می توانست قلب حضرت ﷺ را آرام و به او اطمینان خاطر بدهد که از جانب خدا به پیامبری قاطبۀ انس و جن انتخاب شده است. به او اطمینان دهد که آن که نزدش آمده و با او صحبت کرده کسی جز جبرئیل، فرشته رحمت از طرف رحمن نیست، آمده است تا به او خبر دهد که از جانب خدا به پیامبری مبعوث گشته است، اما حکمت الهی چنان اقتضا کرد که شخصیت قبل از بعثت با شخصیت بعد از آن کاملاً متمایز و جدا باشد، و مشیت خدا اقتضا کرد که هیچ یک از جزئیات ارکان اعتقاد اسلامی یا قوانین و تشریح اسلامی در ذهن حضرت ﷺ قبلاً ساخته و پرداخته نشده و قبلاً تصور آن را نکرده بود که مردم را به طرف اسلام بخواند.

و این که خداوند به خدیجه رضی الله عنها الهام کرد که حضرت را نزد ورقه بن نوفل ببرد و جریان را برایش تعریف کند، موید این است چیزی که حضرت ناگهان با آن مواجه شده است وحی الهی است، همان وحیی که قبلاً بر پیامبر نازل شده بود، خداوند این عمل را به خدیجه رضی الله عنها الهام کرد، تا پرده ابهام را کنار زند، الهامی که خود پیامبر ﷺ را دربر گرفته بود، بیم و هراسی که ناشی شده بود از تصورات و تعبیرات گوناگون از آنچه دیده و شنیده بود<sup>(۱)</sup>.

عده ای دیگر نیز معتقدند که پیامبر گمان کرده که امر ناخوشایندی بر او وارد آمده است، در این روایت آمده که حضرت ﷺ فرمود: «هیچکس برای من ناخوش تر از شاعر یا اشخاص «جن زده» نبود و من نمی توانستم به اینگونه اشخاص نگاه کنم، پس

(۱) - فقه السیره، ج ۱، محمد غزالی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

- خورشید حقیقت، رمضان بوطی، ص ۱۱۳ - ۱۱۵.

به خود گفتم: این آدم دور و بیگانه (مقصود خودش است) یا شاعر است یا مجنون (به جهت نزول این آیات بر او) و هرگز قریش نباید در بارهٔ من چنین بگویند، و باید بر فراز بلندی کوه بروم و خود را از آن به زیر افکنم و بکشم تا آسوده گردم». پس از آن که به خانه بر می‌گردد و این داستان را به خدیجه رضی الله عنها بازگو می‌کند. می‌فرماید: «به خدیجه گفتم: این آدم دور و بیگانه یا شاعر است یا جن‌زده». خدیجه گفت: ای ابوالقاسم پناه می‌برم به خدا، خداوند چنین چیزی در حق تو نمی‌کند، زیرا می‌دانم که تو سخن راست می‌گویی و امانتداری تو بزرگ است و اخلاق تو نیکوست و با خویشانت نیکی می‌کنی.

علاوه بر این بعد از آیات ﴿أَفْرَأَى﴾، ﴿نَّ وَالْقَلَمِ﴾ و ﴿يَنَّا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾<sup>(۱)</sup> و ﴿وَالضُّحَى﴾<sup>(۲)</sup> نازل شد. آیاتی که از «ن والقلم» در روایت مذکور نقل شده این است. ﴿نَّ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿۲﴾ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿۳﴾ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿۴﴾ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصُرُونَ ﴿۵﴾.

«سوگند به قلم و به آنچه می‌نویسند، تو در سایهٔ نعمت پروردگارت «جن‌زده» نیستی، و برای تو پاداشی است که کم و کوتاه نیست و تو دارای خلق بزرگی هستی و به زودی خواهی دید و خواهند دید».

و آیات بعدی چنین است: ﴿بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾<sup>(۶)</sup> إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ ۗ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۷﴾ [القلم: ۶-۷].

«خواهی دید و خواهند دید که مفتون و جن‌زده در کدام یک از شماست. خدای تو بهتر می‌شناسد آن را که از راه خود گمراه شده است و او بهتر می‌شناسد کسانی را که به راه پی برده اند».

علت این که آیات نخستین سورهٔ والقلم نکته مذکور را تأیید می‌کند این است که در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شک و اضطرابی که از تصور «جن‌زدگی» به او دست داده بود بیرون آورده و می‌گوید: «در سایهٔ نعمت پروردگارت تو جن‌زده نیستی و برای تو در تحمل این مشقتی که داری پاداشی است نه کوتاه». و آیه ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾<sup>(۴)</sup> شاید اشاره به همان امری باشد که خدیجه رضی الله عنها به او گفته بود: «اخلاق تو نیکو است و با خویشانت نیکی می‌کنی». آیهٔ بعد دلداری بیشتری می‌دهد و می‌گوید:

﴿فَسْتَبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾ بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ ﴿٦﴾ «به زودی تو و قوم تو خواهی دید که مفتون و جن زده در کدام طرف است». اگرچه هنوز آغاز وحی بود و امر به «ابلاغ» و «انذار» شده بود. اما آیه اشاره به امر دیگری که در متن روایت آمده است دارد که حضرت ﷺ می فرماید: «با خود گفتم این بیگانه دور یا شاعر است و یا جن زده و هرگز قریش نباید در باره من چنین سخن بگوید». آیه به همین مناسبت دلداری می دهد و می گوید: هم تو و هم قریش خواهید دید که چه کسی مفتون و جن زده است و پروردگار تو گمراه را از مهتدی باز می شناسد»<sup>(۱)</sup>.

۲- راجع به این موضوع دیدگاه دیگری نیز وجود دارد، و آن این که موضوع ورقه بن نوفل را نپذیرفته و آن را یک داستان بی اساس می دانند و چنین اعتقاد دارند که اولاً: برای ارزیابی این گفتارها باید نظری به تاریخ زندگانی پیامبران گذشته بیاندازیم. قرآن سرگذشت آنان را بیان فرموده و روایات متعدد در باره شرح زندگانی آن ها بیان داشته است، اما در زندگی هیچ یک از آن ها چنین جریانی را نمی بینم.

قرآن، آغاز نزول وحی به موسی ﷺ را کاملاً بیان کرده و تمام خصوصیات سرگذشت او را روشن نموده است، و ابدأً از ترس و لرز، وحشت و اضطراب، به گونه ای که بر اثر شنیدن وحی دست به انتهار بزند، سخن نگفته است. با این که زمینه ترس برای موسی ﷺ آماده تر بود، زیرا در شب تاریک در بیابان خلوت ندائی از درختی شنیده و رسالت او به این وسیله اعلام شد.

همانطور که آیات قرآن این حقیقت را شرح می دهد، موسی ﷺ آرامش خود را در این هنگام حفظ نمود و موقعی که خدا به او خطاب نمود که عصا را بیفکن و او نیز فوراً افکند، ترس او فقط از ناحیه عصا بود که به حیوان خطرناکی مبدل گردید. آیا می توان گفت که: موسی هنگام آغاز «وحی» آرام و مطمئن بود، کسی که بر تمام پیامبران برتری دارد با شنیدن گفتار فرشته به حدی مضطرب شد که می خواست خود را از بالای کوه پرتاب کند؟

(۱)- سیره رسول الله ﷺ، از آغاز تا هجرت، دکتر عباس زریاب، ص ۱۰۸-۱۰۹.



مسلماً تا روح پیامبر ﷺ از هر نظر آماده برای اخذ الهی (نبوت) نباشد، خدای حکیم او را به منصب نبوت مفتخر نمی‌سازد، زیرا منظور از برانگیختن پیامبران راهنمائی مردم است.

کسی که قدرت روحی او به این حد باشد که با شنیدن وحی حاضر شد خودکشی کند؛ چگونه می‌تواند در مردم نفوذ کند!

ثانیاً: چطور می‌شود که موسی عليه السلام با شنیدن ندای الهی اطمینان یافت که از طرف خدا است و فوراً از خدا خواست هارون را به منظور این که از او فصیح‌تر سخن می‌گوید، یار و کمک او سازد، اما سرور پیامبران مدت‌ها در شک و تردید ماند، تا «ورقه» غبار شک و تردید را از آئینه دل او برد.

ثالثاً: «ورقه» به طور مسلم مسیحی بود. هنگامی که می‌خواهد اضطراب و تردید رسول خدا ﷺ را از بین ببرد، فقط نامی از نبوت «موسی بن عمران» برده و می‌گوید: این همان مقامی است که به موسی بن عمران عليه السلام داده است، آیا خود گواه بر این نیست که دست، داستان سرایان اسرائیلی در کار بوده، و با غفلت از «مذهب» قهرمان داستان (ورقه) به جعل آن پرداخته‌اند؟

گذشته از این‌ها، این قبیل کارها با آن عظمت و بزرگی که از پیامبر اسلام ﷺ سراغ داریم ابداً سازگار نیست<sup>(۱)</sup>.

و چگونه پیغمبری که مدارج کمال را صعود نموده، از مدت‌ها پیش نوید نبوت را در خود احساس کرده، حقایق بر وی آشکار نشده است در حالی که بالاترین و والاترین عقول را در خود یافته است: «إن الله وجد قلب محمد عليه السلام أفضل القلوب وأوعاها، فاختاره لنبوته» «خداوند، قلب و روان پیامبر را بهترین و پذیراترین قلب‌ها یافت و آن گاه او را برای نبوت برگزید» چگونه انسانی که چنین تکامل یافته است، در آن موقع حساس نگران می‌شود به خود شک می‌برد، سپس با تجربه یک زن و پرسش یک مرد که اندک سواد دارد، این نگرانی از وی رفع می‌شود، آنگاه اطمینان حاصل می‌کند که پیغمبر است؟

قاضی عیاض می‌گوید:

(۱) - فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ج ۱، (قم، تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۲۳۹ - ۲۴۰).

هرگز نشاید که ابلیس در صورت فرشته درآید و امر را بر پیغمبر ﷺ مشتبه سازد، نه در آغاز بعثت و نه پس از آن، و همین آرامش و استواری و اعتماد به نفس که پیامبر اکرم ﷺ در اینگونه مواقع از خود نشان داد، خود یکی از دلایل اعجاز نبوت به شمار می‌رود. آری، هرگز پیامبر ﷺ شک نمی‌کند و تردید به خود راه نمی‌دهد آن که بر او آمده فرشته است و از جانب حق تعالی پیام آورده است. به طور قطع امر بر او آشکار است؛ زیرا حکمت الهی اقتضا می‌کند که امر بر وی کاملاً روشن شود تا آشکارا آنچه می‌بیند، لمس کند یا دلایل کافی در اختیار او قرار می‌دهد تا کلمات الله ثابت و استوار جلوه کند، و ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾.

«و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسید، هیچ کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد»<sup>(۱)</sup>. همچنین طبری در تفسیر سوره مدثر می‌گوید: (به درستی که خداوند وحی نمی‌کند به رسولی مگر به دلایل روشن و نشانه‌های آشکار که خود دلالت دارد بر این که آنچه به او وحی می‌شود، از جانب حق تعالی است و به چیز دیگری نیاز ندارد، هرگز ترسانده نمی‌شود و نمی‌هراسد و به خود نمی‌لرزد)<sup>(۲)</sup>.

علاوه بر این اشکالات ایرادهای دیگری را نیز ذکر کرده‌اند:

۱- سلسله سند روایت به شخص نخست که شاهد داستان باشد نمی‌رسد، از این رو روایت مرسله تلقی نمی‌شود.

۲- اختلاف در متن روایات خود گواه ساختگی بودن آن است. در یکی از نقل‌ها چنین آمده است خدیجه رضی الله عنها خود به تنهایی نزد ورقه رفت؛ در دیگری آمده است که پیامبر ﷺ را با خود برد، در سومی ورقه خود پیامبر ﷺ را در حال طواف دید، از او جويا شد و گفت؛ در چهارمی ابوبکر رضی الله عنه بر خدیجه رضی الله عنها وارد شد و گفت: محمد رضی الله عنه را نزد ورقه روانه ساز، اختلاف متن به حدی است که مراجعه‌کننده متحیر می‌شود کدام را باور کند، و نمی‌توان آن‌ها سازش داد.

۳- در زمانی که پیامبر ﷺ نزد ورقه رفت، ورقه وعده یاری و نصرت داده بود و ورقه نیز تا هنگام ظهور اسلام زنده بود، ولی در حالی وفات نمود که کافر بود

۱- سوره انعام، آیه، ۱۱۵.

(۲)- مجمع البیان، ابوالفضل طبرسی، ج ۱، (بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۸، ص ۳۸۴).

و اسلام را نپذیرفته بود، و حتی آن زمانی که بلال در زیر آزار و شکنجه‌های مشرکان «أحد، أحد» می‌گفت، اسلام را نپذیرفت<sup>(۱)</sup>.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت این است که از آن جایی که پدیده وحی یک امر نامفهوم و دشوار برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، لذا در ابتدا دچار شک و تردید گشت که آیا واقعاً کسی که به او ندا می‌دهد و او را به امر دشواری فرا خوانده و مسئولیت بسیار خطیری بر دوش او گذارده، فرشته وحی است یا نه و نزول آیات بعد از سورهٔ علق یعنی سورهٔ مبارکه «ن والقلم» تا آنجایی که به ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾<sup>(۲)</sup> می‌رسد نشانگر این ادعا است، و حتی آیات بعدی که می‌فرماید: ﴿فَسَتَّبِعِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾<sup>(۳)</sup> بِأَيِّكُمْ أَلْمَفْتُونُ<sup>(۴)</sup> إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ<sup>(۵)</sup>.

«خواهی دید و خواهند دید که مفتون و جن‌زده کدام یک از شماست، خدای تو بهتر می‌شناسد آن را که از راه خود گمراه شده است و او بهتر می‌شناسد کسانی را که به راه راست پی برده‌اند».

نزول این آیات به این خاطر است که خداوند می‌خواهد بر قلب پیامبرش صلی الله علیه و آله اطمینان و آرامش نازل نماید، و به او بفهماند که کسی که او را ندا داده و او را به امر خطیری فرا خوانده فرشته وحی الهی است.

چرا که نزول این آیات قبل از دعوت علنی پیامبر صلی الله علیه و آله صورت گرفته و هنوز از جانب کسی جن‌زده و یا القاب دیگری که کفار به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می‌دادند، نامیده نشده است. پیامبر صلی الله علیه و آله هرچند دارای معجزات و کرامات بسیار زیادی است که جای هیچگونه شک و تردیدی در آن وجود ندارد، اما او هم مانند بقیه انسان‌ها، از پدر و مادری متولد شده و ازدواج کرده و سرانجام هم از دنیا رفته است، و به حکم بشربودنش یک سری خصوصیتی در وجودشان بوده و یا این که یک سری حوادثی

(۱) - تاریخ قرآن، محمد هادی معرفت، (تهران، سمت، ۱۳۷۵، ص ۱۹ - ۲۰).

- حیات محمد، ص ۱۲۲ - ۱۲۳.

- سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۱۱.

- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۰.

برای ایشان اتفاق افتاده است که آن‌ها را نمی‌توان جزء خوارق عادات به حساب آورد، پیامبر قبل از بعثت قادر به خواندن و یا نوشتن نبوده لذا خداوند در سوره عنکبوت چنین می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطِلُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۸].

«تو پیش از قرآن، کتابی نمی‌خواندی و با دست راست خود چیزی نمی‌نوشتی که اگر چنین می‌شد (و تو مطالعه کتب می‌کردی و چیزی می‌نوشتی و بالآخره سواد می‌داشتی) باطل‌گرایان به شک و تردید می‌افتادند (و می‌گفتند: این قرآن حاصل مطالعه شخصی و یادداشت‌های فردی توست)».

و یا در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲].

«همانگونه (که به پیغمبران پیشین وحی کرده ایم)، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دل‌ها است. پیش از وحی) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام، و لیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده ایم که در پرتو آن هرکسی از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می‌سازی».

پیامبر قبل از این که به پیامبری مبعوث گردد هرچند بر آئین حنیف بود و پیرو جدش ابراهیم علیه السلام بود، اما ظواهر دین قوم خودش را تا آنجایی که به امر فاسد و زشتی نکشد رعایت می‌کرد. چرا که اگر آن حضرت در ظاهر هم به دین قوم خود نبود و احترام عقایدشان را نگاه نمی‌داشت به او لقب «امین» نمی‌دادند و او را در نزاع بر سر نصب حجرالأسود حکم نمی‌کردند، و آن اذیت و آزاری را که پس از بعثت او در حقش روا می‌داشتند پیش از بعثت هم روا می‌داشتند. یعنی لازم نبود که آن حضرت مردم را دعوت به حق کند تا اذیتش کنند، بلکه صرف دوری از دین قوم خود نیز موجب اذیت و آزار می‌شد؛ چنان که پس از آن که زید بن عمرو بن نفیل از دین خود جدا شد عمویش خطاب بن نفیل او را مورد عتاب و سرزنش و حتی اذیت و آزار قرار داد<sup>(۱)</sup>.

(۱) - سیره رسول الله، ص ۱۰۰ به نقل از ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۴ - ۲۴۶.

پیامبر هر چند ظواهر دین آباء و اجداد خویش را رعایت می‌کرد، اما در آنچه اخلاق جاهلیت نامیده می‌شد با قوم خود شریک نبود. لذا خداوند به این خاطر می‌فرماید:

﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِرْزَكَ ۝ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۝﴾ [الشرح: ۲-۳] «آن بار سنگینی که پشت تو را شکست از دوش تو برداشتیم».

این بار سنگین همان بار سنگین جهالت بود که پیامبر ﷺ از تحمل آن ناراحت بود، لذا وقتی که چنین اوضاع و احوالی را مشاهده می‌کند به خاطر دورماندن از چنین جوی به غار حرا پناه می‌برد و در آنجا به راز و نیاز با پروردگار خویش می‌پردازد، و در چنین ایامی ناگهان مسئولیت خطیر وحی و ابلاغ و تبلیغ دین بر عهده او گذارده می‌شود. او که تا به حال با چنین صحنه‌ای روبرو نشده است و برای اولین بار از جانب جبرئیل که پیام الهی را برای او آورده مورد خطاب قرار می‌گیرد که «اقراً...» لذا پیامبر را وحشت و اضطراب فرا می‌گیرد و با خود می‌اندیشد که مبادا دچار جن‌زدگی شده باشد، لذا در این هنگام که به نزد همسرش (خدیجه رضی الله عنها) می‌رود و ماجرا را برای او تعریف می‌کند، خدیجه رضی الله عنها او را دلداری می‌دهد و می‌گوید: شخص بزرگواری همانند تو که دارای اخلاق نیکو باشد چنین حادثه‌ای برایش رخ نمی‌دهد و گویا آیه

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝﴾ [القلم: ۴]. در تأیید سخنان خدیجه رضی الله عنها نازل می‌شود.

اما در این ارتباط که نزد ورقه بن نوفل رفته و یا نه، نمی‌توان اظهار عقیده کرد، و عده‌ای ورقه را جزء حنفاء دانسته‌اند، و همچنین می‌گویند که: اظهار نظر در مورد اشخاص برجسته و ممتاز کار شاق و مهمی نیست<sup>(۱)</sup>.

اگر خدیجه رضی الله عنها پیامبر ﷺ را نزد ورقه برده باشد این برای پیامبر از آن جایی که بشر است نمی‌تواند کسر شأن و مقام و مرتبه باشد و برای ورقه هم امتیازی محسوب نمی‌شود، زیرا صفات و خصوصیات پیامبر اسلام در تورات و انجیل آمده بود و پیشگویی در مورد انسان‌های با استعداد و نابغه کار دشوار و مهمی محسوب نمی‌گردد.

(۱) - همان، ص ۷۹، به فتح الباری، ج ۱، ص ۳۷ رجوع شود.



## داستان غرانیق

داستان یا بهتر این که بگوییم: افسانه دیگری که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند. «افسانه غرانیق» است با این مضمون و محتوا که بعد از آزار و اذیت کفار نسبت به مسلمانان، پیامبر ﷺ دوست داشت تا با قریشیان نزدیک شود و صلح برقرار کند. محمد بن کعب قرطبی گوید: چون پیامبر ﷺ دید که قوم از او دوری می‌کنند و این کار برای او سخت بود، آرزو کرد که چیزی از جانب خدا نازل شود تا به این وسیله میان او و قومش نزدیکی حاصل گردد، زیرا قومش را دوست می‌داشت و خواستار برطرف شدن خشونت بود، و چون در این اندیشه بود خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿۱﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿۲﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿۳﴾﴾

[النجم: ۱-۳].

«قسم به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند یار شما (محمد) گمراه و منحرف نشده است و راه خطا نیوئیده است و به کژراهه نرفته است و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید».

چون به این آیه رسید که ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿۱۶﴾ وَمَنْوَةَ الْثَالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿۱۷﴾﴾

[النجم: ۱۹-۲۰].

«آیا چنین می‌بیند (و اینگونه معتقدید) که لات و عزی و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند) و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟»

شیطان بر زبان وی انداخت که «تلك الغرانيق العلی وإن شفاعتهن ترضی».

یعنی: «این بتان والا هستند که شفاعت‌شان مورد رضایت است».

چون قریشیان این را شنیدند خوشحال شدند و چون از ستایش خدایان‌شان سخن به میان آمده بود راضی و بد و گوش دادند و مؤمنان نیز وحی خدا را باور داشتند و او را به خطا متهم نمی‌داشتند، و چون پیغمبر ﷺ در قرائت آیات به محل سجده رسید، سجده کرد و مسلمانان نیز با وی سجده کردند و مشرکان قریش و دیگران که در مسجد بودند به سبب آن که پیامبر ﷺ از خدایان‌شان یاد کرده بود به سجده افتادند

و هر مؤمن و کافری که آنجا بود سجده کرد، مگر ولید بن مغیره که پیری فرتوت بود و نمی دانست سجده کند و مشت ریگی از زمین برداشت و به پیشانی خویش نزدیک کرده و بر آن سجده نمود.

چون قریشیان از مسجد بیرون شدند خوشحال بودند و می گفتند: «محمد از خدایان ما به نیکی یاد کرد و آن را بتان والا نامید که شفاعتشان مورد رضایت است». و داستان سجده کردن مسلمانان در مقابل بتان به مسلمانان حبشه رسید و گفتند: قریشیان اسلام آوردند و بعضی از آنان به مکه آمدند و بعضی دیگر در آنجا اقامت گزیدند، و جبرئیل آمد و گفت: «ای محمد! چه کردی، برای مردم چیزی خواندی که من از جانب خدای نیاورده بودم و سخنی گفتمی که خدای با تو نگفته بود».

پیامبر ﷺ سخت غمگین شد و از خدای بترسید و خدای غزوجل با وی رحیم بود و آیه‌ای نازل کرد و خبر داد که پیش از آن نیز پیامبران و رسولان چون وی آرزو داشتند و شیطان آرزوی آنها را در قرائتشان آورده است، و آیه چنین است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾﴾ [الحج: ۵۲] «پیش از تو رسولی یا پیامبری نفرستاده ایم، مگر آن که وقتی قرائت کرد شیطان در قرائت وی القاء کرد، خدا چیزی را که شیطان القاء کرد باطل می کند. سپس آیه‌های خویش را استوار می کند که خدا دانا و فرزانه است». و غم پیامبر ﷺ به اینگونه برطرف شد و خداوند آیه‌ای نازل کرد: ﴿الْكُمْ أَلَّذِكُرُ وَلَهُ الْأَنْفَى ﴿۶۱﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى ﴿۶۲﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَعَابَاؤَكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى ﴿۶۳﴾ أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى ﴿۶۴﴾ فَلِلَّهِ الْأَخْرَةُ وَالْأُولَى ﴿۶۵﴾ وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى ﴿۶۶﴾﴾ [النجم: ۲۱-۲۶] «آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است، بتان جز نامها نیستند که شما و پدرانتان نامیده اید و خدا دلیلی در باره آن نازل نکرده است جز گمان را با آنچه دلها هوس دارد، پیروی نمی کنند در صورتی که از پروردگارشان هدایت سوی ایشان آمده است، مگر انسان هرچه آرزو کند خواهد داشت که سرای دیگر و این سرای



متعلق به خداست. چه بسیار فرشتگان آسمان‌ها که شفاعت‌شان کاری نمی‌سازد، مگر از پس آن که خدا به هرکه خواهد و پسندد اجازه دهد».

و چون قریشیان این را شنیدند، گفتند: «محمد از ستایش خدایان شما پشیمان شد و آن را تغییر داد و سخن دیگر آورد» و این دو کلمه که شیطان به زبان وی انداخته بود به دهان مشرکان افتاده بود و موجب آزار و اذیت بیشتر آنان به مسلمانان گردید، و گروهی از مهاجران حبشه نیز آمدند و چون نزدیک مکه رسیدند، شنیدند که خبر مسلمان شدن مکیان نادرست بوده، در پناه دیگران و یا پنهانی وارد مکه شدند<sup>(۱)</sup>.

این روایت یک افسانه‌ای بیش نیست، اولاً مقتضی و مفاد این حدیث آن است که پیامبر ﷺ پس از تلاوت ﴿أَفْرَأَيْتُمْ أَلَلَّتْ وَالْعُرَىٰ ۝ وَمَنَوَۥ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ۝﴾ [النجم: ۱۹-۲۰].

تحت تأثیر شیطان، عبارت «تلك الغرائق العلیٰ وإن شفاعتهن لترجیٰ» را افزوده و هنگامی که سوره را به پایان رسانده و به این فرموده خداوند رسیده است که: ﴿أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ ۝ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ ۝ وَأَنْتُمْ سَمِدُونَ ۝ فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا ۝﴾ [النجم: ۵۹-۶۲] «آیا از این سخن شگفتی می‌کنید و می‌خندید و می‌گریید و شما ناآگاهانید. پس برای خدا سجده و او را پرستش کنید».

سجده واجب به جای آورد و مشرکان نیز چون پیامبر ﷺ از بتان به نیکی یاد کرده بود برای بتان خود سجده کردند.

قائل شدن به چنین چیزی، بی‌تردید، باطل بوده و محال است که صورت واقع به خود گرفته باشد، زیرا اولاً: شیطان در هیچ امری و به ویژه در مسأله وحی و نزول قرآن بر پیامبر ﷺ مسلط نمی‌شود و گرنه اگر چنین چیزی امکانپذیر باشد در خود قرآن تردید و بطلان راه می‌یابد و به مقتضای چنین تردیدی فاسقان این را امری محتمل می‌دانند که تغییر و تبدیل و زیادتی بر قرآن کریم عارض شده و این امکان وجود داشته که پیامبر ﷺ به عنوان مبلغ رسالت الهی گرفتار بیهوده‌گویی و دور شدن از مفهوم آنچه خداوند بر او نازل ساخته، شده باشد، این در حالی است که چنین چیزی بی‌هیچ تردیدی باطل است.

(۱) - تاریخ طبری، ابن اثیر، ج ۲، حسین روحانی، (تهران، اساطیر، ۱۳۷۶، ص ۸۹۶ - ۹۰۰).

ثانیاً: در این اخبار و روایات اظهاراتی که وجود دارد به پیامبر ﷺ اسناد داده نشده است، و علاوه بر این همه آن‌ها «مرسل» است و به همین سبب قابل اعتنا نیست.

ثالثاً: کسانی که افسانه‌های غریب را پذیرفته‌اند این را به تفسیر آن آیه ارتباط و اسناد داده‌اند که می‌گوید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ ءَايَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾ [الحج: ۵۲] «و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون «تمنی» می‌کرد، شیطان در آن آنچه او «تمنی» کرده بود القا می‌کرد. اما خداوند پس از آنچه را شیطان القا می‌کند منسوخ می‌نماید و سپس آیات خویش را استوار می‌سازد و خداوند دانا و حکیم است.»

این گروه مدعی آن شده‌اند که شیطان در منویات رسول خدا ﷺ القاء کرد که این بتان والای (درناهای بلند پرواز) هستند که به شفاعت‌شان امید می‌رود، به عقیده اینان این زیادتی که شیطان القاء کرده بود نسخ شد و آیات قرآن استوار گردید.

لازمه چنین اعتقادی آن است که در اصل قرآنکریم تردید شود و دروغ پردازان و تهمت زنان بتوانند این گفته خود را که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد براساس آن مبتنی سازند. این در حالی است که صاحب چنین سخنی که در قرآن کاهش و فزونی وجود دارد کافر است، چرا که این فرموده قرآن را مورد انکار قرار داده است که این کتاب تا روز قیامت از هر تغییر و تحریفی مصون و محفوظ است، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾ [الحجر: ۹]. «ما ذکر را فرستادیم و ما آن را نگاهبانیم.»

علاوه بر این برای «تمنی» که در آیه ۵۲ سوره حج آمده است معانی مختلف و به شیوه دیگر آن را تفسیر می‌کنند.

علامه طباطبائی در تبیین معنی آیه فوق دو معنی را برای کلمه «تمنی» بیان می‌کند، وی می‌گوید: «تمنی عبارت از آن است که انسان وجود آنچه را دوست می‌دارد [خواه امری ممکن باشد و خواه امری محال] تقدیر نماید، همانند این تمنی فقیر که ثروتمند باشد و این تمنی انسان که جادوانگی یابد. همچنین گفته شده که گاه تمنی به معنای قرائت و تلاوت نیز آمده است.»

مفهوم این آیه براساس نخستین معنی که مراد از تمنی و خواست دل باشد آن خواهد بود که، ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون تمنی می‌کرد و برخی از آنچه را آرزو داشت، از فراهم آمدن اسباب و زمینه‌ها برای پیشرفت دین او و روی آوردن مردم و ایمان به آن تقدیر می‌کرد و تحقق یافته می‌شمرد، شیطان سد راه این آرمان باشد و با وسوسه کردن مردم و برانگیزاندن ستمگران و تشویق و واداشتن مفسدین به افساد و مقابله با دین نقشه‌های خود را القا می‌کرد و کار و برنامه آن پیامبر صلی الله علیه و آله و رسول را با فسادورزی‌های دیگران روبرو می‌ساخت و تلاش‌های او را با ناکامی مواجه می‌کرد، اما از آن پس خداوند القاءات شیطان را از میان برمی‌دارد و زایل می‌سازد و سپس با به موفقیت رساندن تلاش‌های آن رسول یا آن پیامبر و با آشکارساختن حق، آیات خویش را استوار می‌سازد و خداوند آگاه و حکیم است.

«اما بنابر دومین معنی که مراد از تمنی قرائت و تلاوت باشد، آیه بدین مفهوم خواهد بود: ما قبل از تو هیچ پیامبری و رسولی نفرستادیم مگر آن که چون به تلاوت و قرائت آیات الهی پرداخت، شیطان با وسوسه‌های خود شبهه‌های گمراه کننده‌ای در این میان القاء کرد و یا فردی به وسوسه شیطان کلماتی در آن میان انداخت تا مردم بتوانند بدین وسیله با پیامبر به مجادله برخیزند و کار را برای مؤمنان با فساد و تباهی روبرو سازند. اما از آن پس خداوند شبهه‌هایی را که شیطان القاء کرده است باطل می‌کند و با توفیق پیامبر در رد آن‌ها یا با نزول آیاتی در رد این شبهه‌ها آن‌ها را از میان برمی‌دارد».

همچنین در رد این ماجرا می‌فرماید: «ادله قطعی بر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله متن این حدیث را که دربر دارنده این افسانه است تکذیب می‌کند، هرچند چنین فرض شود که سند آن سندی صحیح می‌باشد، چه واجب است ساحت مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله را از امثال چنین گناهانی پیراسته دانست. افزون بر این که حدیث غرائق زشت‌ترین و رسواترین جهالت و نادانی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده و مدعی است، و چنین تلاوت فرموده است که: «این‌ها در ناهایی (بت‌هایی) بلندمرتبه‌اند و به شفاعت ایشان امید می‌رود» براساس این حدیث وی نسبت به این جاهل بود که این عبارت کلام الهی نیست و جبرئیل آن را بر وی نازل نساخته است، وی حتی به مفاد این حدیث این را

نمی‌دانست که اظهار چنین سخنانی کفر صریح و موجب ارتداد است، وی بر همین جهل و نادانی بود تا هنگامی که با پایان سوره سجده کرد و آنان نیز سجده کردند و در طول این مدت او متوجه حقیقت امر نشد، و پس از آن نیز همچنان در این جهالت و نادانی باقی ماند تا آن که جبرئیل بر وی نازل شد و از وی خواست تا سوره را دیگر بار برای او بخواند. پیامبر ﷺ سوره را برای جبرئیل قرائت فرمود و آن دو عبارت را نیز تکرار کرد و همچنان بر جهالت و نادانی خود اصرار ورزیده و پایدار ماند تا آنجا که جبرئیل این دو عبارت را مورد انکار قرار داده و اعلام کرد که این از قرآن نیست. سپس خداوند آیه‌ای را نازل ساخت که به ادعای طرفداران این افسانه سرزدن چنین جهالت‌ها و نادانی و خطاهای افتضاح آمیزی را از سوی همه پیامبران و رسولان اثبات می‌کند.

علاوه بر این می‌فرماید: «بدین ترتیب، باورکردن چنین افسانه‌هایی و تجویز این احتمال که برخی از آیات قرآن اثری از القاءات شیطان باشد اعتماد و اطمینان به کتاب خداوند از همه جهات از میان می‌رود و رسالت و دعوت نبوی از اساس لغو می‌شود که ساحت حق از چنین چیزی پیراسته است»<sup>(۱)</sup>.

علاوه بر این مطابق نص، کتابی که خود از جانب خدا آورده است، اگر محمد ﷺ از زبان خدا دروغ می‌گفت و کلام ساختگی می‌تراشید، گردنش قطع می‌شد، حق تعالی گفته است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿۴۴﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿۴۵﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿۴۶﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَلِيزِينَ ﴿۴۷﴾﴾ [الحاقة: ۴۴-۴۷].

«اگر محمد دروغ به ما می‌بست قهر و انتقام از او می‌گرفتیم، و شریان قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ یک از شما نمی‌توانست، مانع شود و جلو ما را بگیرد».

و آنچه به طور درست و صحیح از پیامبر ﷺ آمده است، آن است که پیامبر ﷺ در مجلسی مرکب از مسلمانان و مشرکان «سوره نجم» را تلاوت نموده و خواتیم و سر آیات این سوره به صورت ترنم‌های طنین داراست که قلب را به هیجان می‌آورد، وقتی

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۷۴۲ - به نقل از المیزان، ج ۱۴، ص ۳۹۰ - ۳۹۷ - حیات محمد، ص

صدای پیامبر ﷺ با خواندن آن به ارتعاش درآمد و فضا با هشدارش بلرزید تا به این قسمت رسید.

﴿وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ ﴿۵۳﴾ فَعَشَّهَا مَا غَشَّىٰ ﴿۵۴﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَىٰ ﴿۵۵﴾ هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النَّذُرِ الْأُولَىٰ ﴿۵۶﴾ أَزِفَتِ الْأَرْزَاقُ ﴿۵۷﴾ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ ﴿۵۸﴾ أَفَمِنَ هَذَا الْحَدِيثِ تَعَجَّبُونَ ﴿۵۹﴾ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَتَّبِعُونَ ﴿۶۰﴾ وَأَنْتُمْ سَلَمِدُونَ ﴿۶۱﴾ فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا﴾ ﴿۶۲﴾ [النجم: ۵۳-۶۲].

«و شهرهای زیر و رو شده قوم لوط را فرو انداخت، آن را فرو پوشاند آنچه می‌بایست آن را فرو پوشاند. پس (ای کافر نعمت) آیا به کدام یک از نعمت‌های پروردگارت شک و تردید می‌ورزی؟ این (پیغمبر، یکی از پیغمبران خدا، و) از زمرهٔ بیم‌دهندگان پیشین است. قیامت نزدیک گردیده است، جز خدا هیچکس نمی‌تواند آن را ظاهر و پدیدار کند. آیا از این سخن تعجب می‌کنید و در شگفت می‌افتید؟ و آیا می‌خندید و گریه نمی‌کنید؟ و آیا پیوسته در غفلت و هواسرانی به سر می‌برید؟ اکنون که چنین است خدا را سجده کنید و او را بپرستید».

وقتی به اینجا رسید، حق زیبایی دشمنی و عناد را در نهاد مستکبران و مسخره‌کنندگان درهم شکست، به طوری که نتوانستند جلو خود را بگیرند و بدون اختیار کنترل را از دست داده و با سایرین و مسلمانان سر سجده، بر زمین نهادند. وقتی سنگینی سجده را بر پیشانی خود حس کردند، دریافتند که عظمت ایمان اختیار را از آن‌ها گرفته، و آن‌ها را به سجده کشانده است و پشیمان شدند، و خواستند عذری برایش بتراشند که با محمد ﷺ به سجده نرفتند، مگر به این سبب که با گفتن چنان عبارت تمجید آمیزی محبتش را به بت‌های آن‌ها ابراز داشته است<sup>(۱)</sup>.

علاوه بر این کسانی که این افسانه را ذکر کرده‌اند می‌گویند که: خداوند از آن جایی که پیامبرش را اندوهناک و غمگین دید آیه ۵۲ سوره حج را فرستاد تا به این طریق حزن و اندوهش برطرف شود، در حالی که این آیه مدنی است و چطور می‌شود که خداوند ملال و حزن حضرت رسول ﷺ را پنج یا شش سال بی‌جواب بگذارد و پس از آن که قصد، به اصطلاح، مشمول مرور زمان شده و از یادها فراموش شده است، آیه‌ای

(۱) - فقه السیره، محمد غزالی، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

در این باره نازل کند. کلمه نسخ در آیه سوره حج، به معنای اصطلاحی آن نیست که آیه‌ای یا حکمی قبلی را نسخ کند، زیرا اصولاً آن دو جمله شیطانی آیه‌ای نبودند که نسخ شوند.

در سخن بلخی چنین آمده است که آن حضرت ﷺ آن دو کلمه را از قوم خود شنیده بود. کلبی در اصنام گوید: قریش گرد کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: «واللات والعزى ومناة الثالثة الأخرى فإنهن الغرائق العلى وإن شفاعتهن لرتجى» پس دو جمله مذکور را قریش به هنگام طواف در باره لات و عزی و منات می‌گفتند. حضرت رسول ﷺ به هنگام تلاوت وحی الهی در سوره نجم آنجا که به آیه ۱۸ می‌رسد ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾<sup>(۱۸)</sup> «او یعنی پیامبر از نشانه‌های بزرگ خداوند خود چه چیزهای زیادی دیده است». این آیه را برایشان می‌خواند: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ﴾<sup>(۱۹)</sup>.

یعنی: «(در برابر آنچه حضرت رسول از آیات عظیم الهی دیده است) شما هم از لات و عزی و منات چیزی دیده اید؟»

در اینجا برای طعنه و طنز به قریش، آن دو جمله‌ای را که ایشان به هنگام طواف می‌خوانده‌اند می‌خواند، نه به عنوان این که از قرآن است، بلکه به عنوان تحقیر و طعنه و توهین سخنان ایشان.

در اینجا قریش گمان برده‌اند که آن دو جمله‌ای را حضرت ﷺ به عنوان تصدیق و تأیید گفتارشان از قول خداوند ذکر کرده است، و از این جهت است که چون دیده‌اند حضرت ﷺ به سجده افتاده آن‌ها نیز برای خدایان خود به سجده افتادند.

و کسانی که می‌خواستند مقام وحی و کلام الهی را پایین بیاورند و آن را با سخنان و سجع مشرکان همسان قلمداد کنند. روایت را بدانگونه ساخته‌اند و پای شیطان و دخالت او در وحی الهی را به میان آورده‌اند و آیات سوره حج را بهانه خوبی برای تلفیق گفتار یافته‌اند<sup>(۱)</sup>.

از لحاظ لغوی غرنیق یا غرنوق به معنای پرندۀ آبی سیاه و یا سفید و یا جوان زیبا و خوشرو است.

(۱) - سیرت رسول الله، دکتر عباس زریاب، ص ۱۶۴ - ۱۶۶.

در تفسیر کبیر نیز چنین آمده است:

زمانی که رسالت رسول الله ﷺ آغاز شد خدای متعال آن چیزی که برای آغاز کار رسول الله ﷺ که همانا توحید و منع مردم از شرک بود را ذکر کرد. پس گفته خداوند متعال ﴿أَفَرَأَيْتُمْ...﴾ اشاره است به بطلان قول مشرکان با استدلال به گفته‌های خودشان، مثل این که یک شخص بسیار ضعیف و حقیر ادعای پادشاهی کند، زمانی که عقلا آن شخص را از لحاظ استحقاق و لیاقت پادشاهی بسیار دور و از مرحله پرت می‌دانند، می‌گویند: «نگاه کنید چه کسی ادعای پادشاهی می‌کند». و پادشاهی این شخص را منکر شده در حالی که هیچ استدلالی هم نمی‌کنند، چرا که مسأله بسیار واضح و آشکار است و به این خاطر است که فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّكَّ وَالْعُزَّىٰ﴾ پس چگونه است که اینان را شریک خدا می‌گیرید.

خداوند در آیات قبل از این بزرگی خویش را یاد می‌کند و جلال و عظمت و قدرت خویش و این که ملائکه با وجود این که بلندمرتبه و دارای مقامی رفیع که وجودشان منتهی به سدرۃ المنتهی می‌شود باز در مقابل عظمت خدایی به حساب نمی‌آیند، مثال این بتان را ذکر می‌کند و به حالت استخفاف و استهزاء بیان می‌کند که چگونه است که شما اینان را عبادت می‌کنید، و به آن‌ها گفته شد که چگونه است که برای خدا دختر قائل می‌شوید، در حالی که خودتان اعتراف می‌کنید و به این باور غلط هستید که دختران ناقص‌اند و پسران کامل، و خدا را هم کامل و بدون نقص می‌دانید، پس چگونه است که چیز ناقص را به خداوند کامل نسبت می‌دهید؟ و خودتان به اینگونه بودید و عادت شما این بود که اعظم را برای عظیم و ناقص را برای حقیر قائل می‌شدید، پس چگونه است که الان مخالف فکر و عقل و عادت خود رفتار کرده و ناقص را به کامل نسبت می‌دهید. این است که فرمود: ﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ﴾.

این که دختر را به خدا نسبت دادید و پسر را به خود نسبت دادید، یک قسمت ناعادلانه است چرا که دختر را در اوج حقارت به حساب می‌آورید و خدای سبحان کامل و پاک است. «ضیزی» بر وزن فعلی در اصل «ضوزی» بوده اما عین الفعل کلمه یایی بوده و به همین خاطر «ف» مکسور شده تا به عین الفعل یایی خود مقرون باشد، اصل «ضیزی» مبالغه است برای ضائره مثل فاضل و افضل و فاضله و فضلی همینطور

ضائر، ضوز، و ضوزی و ضیزی بیانگر ناعادلانه بودن بودن آن نسبت نادرست به خدا است<sup>(۱)</sup>.

در جایی که خداوند می‌فرماید: ﴿الْكُفْرُ وَالْأَنْفِي﴾<sup>(۱)</sup> توییخی است که مبنا و مدار این توییخ برتری دادن خودشان بر خداوند است، به گونه‌ای که دختران را از آن خدا و پسران را از آن خودشان می‌دانستند و معنای اصلی این آیه این است که خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ﴾<sup>(۱)</sup> آیا خدایان شما قدرت و عظمتی که برای خداوند در آیات قبلی ذکر شده دارا هستند، و بعضی دیگر گفته‌اند که: معنایش شاید این باشد که آیا گمان می‌کنید که این بت‌هایی که پرستش می‌کنید به شما نفعی و یا ضرری می‌رساند؟ و گفته شده معنی ﴿أَفَرَأَيْتُمُ...﴾ این است که اگر شما این بت‌ها را بپرستید به شما فایده‌ای نمی‌رساند و آن‌ها را هم ترک بگویید، از ناحیه آن‌ها به شما ضرری نمی‌رسد<sup>(۲)</sup>.

از مجموع این آیات چنین می‌فهمیم که خداوند می‌خواهد این بت‌هایی که کفار مورد پرستش قرار می‌دهند به باد مسخره و استهزاء بگیرد، و به کسانی که بت‌ها را پرستش می‌کنند گوشزد نماید که اگر شما از این‌ها اطاعت و یا نافرمانی کنید از ناحیه آن‌ها هیچگونه فایده‌ای و یا ضرری به شما نمی‌رسد.

بعد از این که آیات قبلی راستگویی رسول خدا ﷺ را مسجل کرد، و ثابت کرد که سخنان او حقایقی است آسمانی که به وی وحی می‌شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه گرفت، نبوتی که براساس توحید و نفی شرکاء پی‌ریزی شده، به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری به مسأله بت‌ها پرداخت، لات و عزی و مناء که بت‌های مشرکین بودند، و مشرکین آن‌ها را تمثالی از ملائکه می‌پنداشتند، و ادعاء می‌کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت‌ها را تمثال ملائکه و بعضی دیگر را تمثال انسان‌ها می‌دانستند، چون بت‌پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت‌ها

(۱) - تفسیر کبیر، امام فخرالدین رازی، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، ج ۲۸، ص ۲۵۵ - ۲۵۷، سال ۱۴۱۱ هـ.ق.

(۲) - تفسیر روح المعانی، آلوسی، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، ج ۲۷، ص ۵۶، سال ۱۴۱۵ هـ.ق.



نبودند، بلکه ارباب آن‌ها که همان ملائکه باشد مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می‌دانستند.

و در تفسیر آیات ﴿أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ﴾ (۱) ﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ﴾ (۲) چنین آمده است که «آیا راستی پسران از شما و دختران از خدایند، در این صورت چه تقسیمی ظالمانه دارید» استفهام در آیه انکاری و آمیخته با استهزاء است، و قسمت ضیزی به معنای قسمت ناعادلانه و قسمت جائزانه است، و معنای آیه این است که وقتی مطلب از این قرار باشد، و ارباب این بت‌ها یعنی ملائکه دختران خدا باشند، با این که خود شما دختر را برای خود نمی‌پسندید و جز به پسر رضایت نمی‌دهید، آیا این قسمت درست است که پسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتی جائزانه و غیر عادلانه<sup>(۱)</sup>.

از مباحث ذکر شده چنین بر می‌آید که این داستان افسانه‌ای بیش نیست، چرا که با پذیرش چنین داستانی مقام نبوت و ارزش و مقام قرآن را زیر سوال برده ایم. و خداوند از آنجا که زیبایی دشمنی و عناد را در نهاد مستکبران و مسخره‌کنندگان درهم شکست، به گونه‌ای که دیگر نتوانستند جلو خود را بگیرند و بدون اختیار کنترل را از دست داده و با سایرین و مسلمانان سر سجده بر زمین نهادند. وقتی سنگینی سجده را بر خود حس کردند دریافتند که عظمت ایمان اختیار را از آن‌ها گرفته و آن‌ها را به سجده کشانده است و پشیمان شدند و خواستند، عذری برایش بتراشند که با محمد ﷺ به سجده نرفتند، مگر به این سبب که با گفتن چنان عبارت تمجیدآمیزی محبتش را به بت‌های آن‌ها ابراز داشته است.

خداوند نیز در قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾ (۳) ﴿لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾ (۴) ﴿ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (۵) ﴿فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾ (۶) [الحاقة: ۴۴-۴۷]. «اگر محمد به ما دروغ می‌بست، قهر و انتقام از او می‌گرفتیم و شریان قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ یک از شما نمی‌توانست مانع شود و جلو ما را بگیرد».

(۱) - تفسیر المیزان، سید محمد حسین طباطبائی، ج ۱۰، سید محمد باقر موسی همدانی (تهران، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، ۱۳۶۳، ص ۷۱-۷۲).

---

طبق آیات ۴۴ تا ۴۷ سوره الحاقه چنین برداشت می‌شود که پیامبر ﷺ موظف است آنچه به او وحی می‌شود فقط آن را بعنوان وحی و امر الهی ابلاغ نماید و اگر در ابلاغش نیز خطائی صورت گیرد باعث نابودی وی می‌گردد.

## علت هجرت به مدینه و دلایل انتخاب مدینه

علت مهاجرت مسلمانان از مکه به مدینه و همچنین انتخاب مدینه را باید در چند عامل مهم بررسی و جستجو نمود.

۱- زمینه مهاجرت مسلمانان به مدینه را باید از همان سال‌های یازدهم و دوازدهم بعثت جستجو کرد، خصوصاً در بیعت عقبه اول و دوم.

در سراسر سال یازدهم تا ذیحجه سال دوازدهم، مکه همچنان در مقابل پیامبر ﷺ ایستاده بود و رشد اسلام در این شهر متوقف بود. درست در همین ایام بود که یثرب، آرام آرام و در پرتو تلاش نخستین انصار، چشمان خود را به خورشید معرفت می‌گشود و می‌رفت که برای همیشه در یاری اسلام از مکیان سبقت جوید. در ذیحجه سال دوازدهم بعثت، یثرب دوازده نفر مسلمان خود را که ترکیبی از اوس و خزرج و طیف‌های آنان بودند، به مکه فرستاد تا پیوندهای مسلمین یثرب را با پیامبر ﷺ استوارتر کنند.

این بیعت به بیعت «نساء» معروف شده و مفاد این بیعت اینچنین بود:

- ۱- یکتاپرستی و ترک شرک؛
- ۲- پرهیز از زنا،
- ۳- اجتناب از دزدی؛
- ۴- اجتناب از قتل فرزندان و پرهیز از آوردن فرزند از زنا؛
- ۵- اطاعت از فرمان پیامبر ﷺ در کارهای نیک.

پیامبر ﷺ هیچ قدرتی جز قدرت نفوذ پیام، برای ستاندن این بیعت از مسلمین یثربی عقبه اولی نداشت؛ یثربیان نیز همچنین دلیلی برای تن دادن به اصول بیعت نداشتند و هیچ افق روشنی از افق‌های دنیایی در پیش روی خویش نمی‌دیدند، تا مصلحت گرایانه به محمد ﷺ بگردند، بلکه یگانه دلیل ایشان رسیدن سریع به حقیقت و عقل و روح مستعد و آزاد ایشان بود.

پیامبر ﷺ مصعب بن عمیر رضی الله عنه را همراه ایشان به مدینه فرستاد تا این که کار دعوت و تبلیغ را در مدینه شروع کند. تلاش مصعب، همراهی‌های عاشقانه نو

مسلمانان یثرب، آمادگی مردم این شهر باعث شد که مسلمانان در یثرب با آزادی سخن از توحید گویند و از شرک نهی کنند.

### پیمان عقبه دوم:

در آستانه ذیحجه سال سیزدهم که یثربیان به سنت هرساله روانه زیارت کعبه شدند، هفتاد و دو مرد و سه زن به مکه رفتند تا دومین بیعت را با پیامبر ﷺ تحقق بخشند. اشراف مکه طبعاً از نفوذ اسلام در یثرب آگاهی داشتند، همین امر ملاقات علنی با پیامبر ﷺ را بسیار دشوار می‌ساخت، واسطه ارتباط در چنین شرایطی عباس عموی پیامبر ﷺ بود.

### مفاد بیعت عقبه دوم:

- ۱- پرستش خدای یکتا و روی بر تافتن از شرک به خدا؛
  - ۲- شنوایی و اطاعت از پیامبر ﷺ به هنگام کثرت مشغله و یا بیکاری؛
  - ۳- انفاق مال در هنگام برخورداری از ثروت و تنگدستی؛
  - ۴- استواری در امر به معروف و نهی از منکر؛
  - ۵- دعوت به خداوند و نهراسیدن از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای؛
  - ۶- یاری پیامبر ﷺ و بازداشتن دشمن و دفاع از وی، همانند دفاع از خویشان و همسر و فرزندان؛
  - ۷- جنگ به همراه رسول خدا ﷺ با هر دشمن سرخ و سیاه و به هنگام ضرورت قتل اشراف و بزرگان کافر قوم؛
  - ۸- تحمل و مقاومت در برابر مصائب مالی و جانی؛
- اما این بیعت با بیعت عقبه اول تفاوت‌هایی داشت:
- ۱- اول این که شماره بیعت‌کنندگان در بیعت اول دوازده نفر بود، اما در این بیعت هفتاد و پنج نفر بود، و مفاد عهدنامه اول فرهنگی بود، ولی مفاد عهدنامه دوم بیشتر سیاسی بود.

- ۲- تفاوت روش برخورد پیامبر ﷺ با مخاطبان در کارهای فرهنگی و سیاسی.
- به این ترتیب که پیامبر ﷺ در بیعت عقبه اول بدون هیچ مقدمه‌ای شروع به سخن گفتن نمود، اما در بیعت عقبه دوم قبل از این که پیامبر ﷺ شروع به

سخن گفتن نماید، اولاً بیعت کنندگان چه در مکه و چه در یثرب می دانستند که اصول و مبانی بیعت چیست و برای چه مسائلی با پیامبر ﷺ بیعت می کنند. ثانیاً عباس عموی پیامبر ﷺ قبل از این که پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن نماید به ایراد سخن پرداخت و گفت: «ای قوم انصار، می دانید که محمد ﷺ به نزد ما چه عزیز و مکرم و محترم است و نمی خواهیم که یک لحظه از پیش وی دور شویم و یا این که او از ما دور شود و جانب وی از مکاید اعداء مصون و محروس می داریم و مراقب احوال وی می باشیم، لیکن چون میل چنان است که به جانب مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد، ما نیز رضای وی می خواهیم، پس اگر شما خواهید که وی را به مدینه برید و او را مقیم و ساکن آنجا گردانید، شما را با وی بیعت چنان باید کرد، همچنان که زن و فرزند خود از دشمنان نگاهدارید، او را نیز نگاه دارید، همچنان که دفاع از حریم کنید، از آن وی کنید و به جان و مال از وی نگردید و با دوست وی، دوست باشید و با دشمن وی، دشمن باشید. پس اگر سر این دارید بیایید و بیعت کنید و اگر نه هم اکنون اولی تر که او را مشغول ندارید»<sup>(۱)</sup>.

بدین ترتیب قریش وقتی از چنین وضعی آگاه گردیدند در صدد قتل پیامبر ﷺ برآمدند، اما خداوند پیامبر را از این قصد کفار آگاه نمود و پیامبر ﷺ با ابوبکر رضی الله عنه به غار ثور رفت، و علی رضی الله عنه نیز در بستر پیامبر خوابید، و چون قریش برای کشتن پیامبر رضی الله عنه آمدند، چون علی رضی الله عنه را در بستر پیامبر دیدند مأیوس و ناامید برگشتند.

۳- بن بست دعوت در مکه و اطراف آن در سال های یازدهم و دوازدهم بعثت به کامل ترین شکل خود رسیده بود. طی این سال ها تمام تلاش پیامبر ص در مکه، نه تنها ثمری به بار نمی آورد و به مسلمان شدن کسی منجر نمی شد، بلکه سفرهای تبلیغی وی حتی تاکنده نیز حاصلی نداشت.

(۱) - تاریخ صدر اسلام (عنصر نبوت)، دکتر زرگری نژاد، (تهران، سمت، ۱۳۷۸، ص ۳۰۴ - ۳۰۶)، به

نقل از طبقات کبری، ج ۱، ص ۲۲۲.

- سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۴۳۸ - ۴۳۹.

- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۶، الروض الانف، ج ۱۴ ص ۸۲.

- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۱۷، و خورشید حقیقت، رمضان بوطی، ص ۲۲۰.

۴- پیروان پیامبر ص در معرض انواع تحقیرها، دشنام‌ها، سرزنش‌ها و آزار و شکنجه قرار داشتند، و گاه چنان عرصه بر آنان تنگ می‌شد که خداوند رحمان با نازل کردن آیاتی در قصص انبیاء دل‌های شکسته و روحیه افسرده آنان را شفا و جلا می‌بخشید. فشارها و آزارها و تحقیرهای بسیار گسترده در سال‌های آخر بعثت از سوی سران شرک اعمال نمی‌شد، بلکه خویشاوندان مسلمین نیز چه در مقام نصیحت و دلسوزی و چه از موضع سرزنش و حتی آزار، بر درهای آنان می‌افزودند<sup>(۱)</sup>.

از آنجایی که لازمه اجرای دعوت و تبلیغ همه احکام الهی داشتن حکومت است، چون این ظرفیت در مکه وجود نداشت، لذا پیامبر ﷺ دستور مهاجرت را صادر فرمود.

### دلایل این که مدینه به عنوان مکان اصلی هجرات انتخاب شد

۱- به دلیل وجود داشتن دو قبیله مهم اوس و خزرج و اختلاف بین این دو قبیله، یثرب سال‌های سال بود که در آتش اختلافات داخلی می‌سوخت و راه نجاتی می‌جست. جهل، غرور و خودخواهی افزون‌طلبی، تعصب کور، این مردم را همچون مکیان در لبه پرتگاه قرار داده بود، جنگ بعثت که سال‌ها ثمری جز خونریزی و تشدید کینه‌ها و ناامنی به دنبال نداشت، به تازگی خاتمه یافته بود. یثربیان خسته از آن همه خشونت به آرامش گرایش داشتند، آرامشی دیرپا و استوار، آنان درونی داشتند مهیا برای همه سخنانی که از محمد ﷺ در عقبه، منی در شب‌های متمادی شنیدند، و چون پیامبر ﷺ خواستار صلح و صفا و برقراری عدالت و برادری و برابری بین مسلمانان بود، لذا یثرب را بهترین مکان برای دنبال نمودن و به مقصد رسیدن اهداف خویش می‌دانست.

۲- یثرب که بعدها به مدینه النبی مشهور شد، در حدود ۵۰۰ کیلومتری شمال مکه واقع شده، اگر چه گرداگرد این شهر را صحراهایی خشک و به خصوص دو بیابان پوشیده از سنگ‌های آتشفشانی دربر گرفته بود، ولی خود شهر نسبت به مکه دارای آب و هوای ملایم‌تر و دارای برکه‌های آب، نخلستان‌های زیاد و کشت و زرع مناسبی بود تا جایی که عمده‌ی ساکنین آن به کشاورزی اشتغال

(۱)- تاریخ صدر اسلام، ص ۳۰۱-۳۰۲.

داشتند، و علاوه بر این مردم یثرب با پیامبر ﷺ عهد و پیمان بسته بودند و پیامبر ﷺ این شهر را پایگاهی برای خود می‌دانستند و از بقیه شهرها نیز نزدیکتر بود.

۳- موقعیت سوق الجیشی یثرب، زیرا یثرب در سر راه کاروان‌ها قرار داشت، مخصوصاً کاروان‌های مکه به شام. کاروان‌های قریش برای رفتن به شام، و نیز بازگشت به مکه ناچار باید از نزدیک یثرب می‌گذشتند و پیامبر ﷺ همواره می‌توانست از این وضعیت استفاده کرده و به کاروان‌های تجاری قریش حمله کند، و این برای مردم تاجرپیشه قریش امر بسیار ناگوار و خطرناکی به شمار می‌آمد. حال برای اطلاع کلی از حوادثی که از هجرت تا رحلت پیامبر ﷺ اتفاق افتاد حوادث مربوط به هر سال را ذکر می‌نماییم<sup>(۱)</sup>.

<p>۱- ورود پیامبر به مدینه. ۲- ساختن سکوی سرپوشیده برای فقرای اصحاب (اصحاب صفه). ۳- عقد برادری میان مهاجران و انصار. ۴- پیمان با یهودیان و از تعرض نمودن قرارداد آن‌ها به شرط مسالمت. ۵- اسلام دو تن از یهودیان به نام‌های مخیریق و عبدالله بن سلام. ۶- شروع شدن عملیات جنگی بنا به روایت واقدی و طبری. ۷- مقرر شدن اذان.</p>	<p>سال اول هجرت</p>
<p>۱- تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه. ۲- مقرر شدن روزه رمضان. ۳- ابلاغ حکم زکوة فطر. ۴- خواندن نخستین نماز عید در مصلی. ۵- برگزاری مراسم عید اضحی برای نخستین بار. ۶- شروع غزوات و سریه‌ها. ۷- غزوه ابواء (ودان). ۸- غزوه بدر اولی و کبری. ۹- پیمان با دو قبیله بنی مدلج و بنی ضمیره. ۱۰- گرفتن نخستین خمس از قبیله بنی قینقاع. ۱۱- غزوه سویق. ۱۲- ازدواج علی <small>رضی الله عنه</small> با فاطمه <small>رضی الله عنها</small>.</p>	<p>سال دوم هجرت</p>

(۱)- تاریخ صدر اسلام، ص ۳۰۳ - تاریخ اسلام از آغاز تا سال یازدهم هجری، عبدالرحیم قنوت، (مشهد، دانشگاهی، ۱۳۷۶، ص ۶۱-۶۷).

<p>۱- غزوه ذی امر. ۲- سریه قرده در جمادی دوم که نخستین سریه پرغنیمت بود. ۳- ازدواج پیامبر با حفصه <small>رضی الله عنها</small>، دختر عمر بن خطاب <small>رضی الله عنه</small> در شعبان این سال. ۴- وقوع جنگ احد در هفتم شوال. ۵- غزوه حمراء الاسد. ۶- نزول حکم ارث. ۷- ولادت امام حسن <small>رضی الله عنه</small>.</p>	سال سوم هجرت
<p>۱- سریه رجیع. ۲- حادثه بئر معونه. ۳- خواندن قنوت توسط پیامبر در نماز صبح به مدت یک ماه و نفرین بر لحيانی‌ها و سایر اعراب به اسم و رسم. ۴- غزوه بنی نضیر. ۵- تحریم خمر (شراب). ۶- غزوه ذات الرقاع. ۶- خواندن نماز خوف برای نخستین بار. ۷- دستور پیامبر به زید بن ثابت برای آموختن کتابت یهود. ۸- ولادت امام حسین <small>رضی الله عنه</small>. ۹- وفات فاطمه مادر علی <small>رضی الله عنه</small>. ۱۰- ازدواج پیامبر با ام سلمه.</p>	سال چهارم هجرت
<p>۱- غزوه دومه الجندل در ربیع الأول. ۲- ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش. ۳- نزول آیه حجاب. ۴- غزوه بنی مصطلق در شعبان. ۵- داستان افک (تهمت عایشه <small>رضی الله عنها</small>) و نزول آیات براءت. ۶- حکم لزوم چهار شاهد در دعوای زنا. ۷- غزوه خندق (احزاب). ۸- تفاوت میان جنگجویان سواره نظام و پیاده در تقسیم غنایم. ۹- برگزاری مسابقه اسب دوانی به دستور پیامبر.</p>	سال پنجم هجرت
<p>۱- غزوه ذی قرد. ۲- سریه حسمی در جمادی الآخری. ۳- صلح حدیبیه. ۴- بیعت الرضوان.</p>	سال ششم هجرت
<p>۱- دعوت پادشاهان و رؤسای اطراف توسط پیامبر، البته بعضی مؤرخین آن را در سال ۶ هجرت نوشته‌اند، نامه به امپراطور روم، شاهنشاه ایران (خسرو پرویز)، حاکم مصر (مقوقس) پادشاه حبشه (نجاشی). امیر غسانی (حارث بن ابی شمر) و نامه‌ای به امیر یمامه (هوذه بن علی حنفی). ۲- ساختن انگشتری با نگین نقره که بر روی آن در سه</p>	سال هفتم هجرت



<p>سطر نوشته شده بود محمد رسول الله و با این خاتم نامه‌ها فرستاده می‌شد. ۳- غزوه خیبر. ۴- تحریم گوشت خر اهلی. ۵- اجازه گوشت اسب. ۶- نهی از فروش غنائم پیش از تقسیم. ۷- بازگشت جعفر بن ابی طالب با دیگر مهاجران حبشه. ۸- عمره القضاء.</p>	
<p>۱- اسلام آوردن خالد بن ولید و عمر بن عاص در اول ماه صفر. ۲- سربیه موته در جمادی الأولى و گماردن سه امیر برای فرماندهی این سپاه یعنی زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه. ۳- فتح مکه. ۴- غزوه حنین. ۵- فرستادن افراد توسط پیامبر برای تخریب بتخانه‌ها و مسلمان کردن قبائل. ۶- تولد ابراهیم فرزند پیامبر از ماریه قبطی در ذیحجه.</p>	<p>سال هشتم هجرت</p>
<p>۱- روانه شدن عاملان برای گرفتن صدقات. ۲- غزوه تبوک. ۳- گماردن محمد بن مسلمه انصاری یا سباع بن عرفطه به امارت مدینه توسط پیامبر. ۴- گماردن علی <small>رضی الله عنه</small> به عنوان نگهبان اهل و عیال پیامبر. ۵- تخریب مسجد ضرار. ۶- پذیرفته شدن توبه سه نفر از متخلفین غزوه تبوک و نزول آیه ۱۱۷ سوره توبه، ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَىٰ التَّيِّبِ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ ۷- ایمان آوردن قوم ثقیب. ۸- مرگ عبدالله بن ابی. ۹- واگذاری ریاست کاروان حج به ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> در ذیحجه. ۱۰- قرائت سوره براءت توسط علی <small>رضی الله عنه</small> در مراسم حج. ۱۱- وفات ام کلثوم دختر پیامبر و زن عثمان بن عفان <small>رضی الله عنه</small>.</p>	<p>سال نهم هجرت</p>
<p>۱- ماجرای مباحله و نزول آیات. ۲- حجة الوداع. ۳- ماجرای غدیر خم.</p>	<p>سال دهم هجرت</p>
<p>۱- پیدایش پیامبران دروغین از جمله اسود عنسی در</p>	

سال یازدهم هجرت	یمن، مسلیمه کذاب در یمامه و در طایفه بنی حنیفه و طلیحه در طایفه بنی اسد. ۲- دستور پیامبر برای تجهیز سپاه اسامه برای لشکرکشی به روم. ۳- واگذاری امامت نماز به ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> . ۴- وفات پیامبر <sup>(۱)</sup> .
-----------------	--

(۱) - مطالب این جدول از تاریخ اسلام دکتر علی اکبر فیاض اخذ شده است.

## حادثه افک و براءت عایشه رضی الله عنها

با وجود این که علماء و دانشمندان بسیار زیادی اعم از سنی و شیعه براءت و پاکی عایشه رضی الله عنها را در کتب و آثارشان با توجه به آیاتی که خداوند در شأن این زن عقیف و پاکدامن نازل کرده است، اثبات نموده‌اند اما هنوز عده‌ای به دلایلی از جمله تعصبات و گرایشات خاص مذهبی خودشان در این صدد هستند تا دامن این زن پاکیزه را گناه آلود نمایند و چهره واقعی ایشان را به تشنگان و مشتاقان حق و حقیقت نشان ندهند و آیات نازل شده در ارتباط با براءت ایشان را به ماریه قبطیه نسبت دهند. در اینجا به توفیق خداوند دلایل هریک از این گروه را نقل می‌نمائیم، و انگیزه‌ها و اهداف کسانی که این شایعه را گسترش دادند را نیز بیان خواهیم نمود.

حادثه افک از این قرار می‌باشد: بخاری نقل می‌کند که عایشه رضی الله عنها گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت میان همسران خود قرعه می‌انداخت و قرعه به نام هرکدام اصابت می‌کرد او را با خود می‌برد، برای جنگ بنی مصطلق قرعه به نام من درآمد و من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم؛ در آن زمان احکام حجاب نازل شده بود؛ من در میان هودجی بودم که در آن مرا حمل می‌کردند و غالباً در همان هودج بودم. حرکت کردیم چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ فارغ شد در ناحیه مریسیع توقف کردند، ولی شبانه دستور حرکت داد، هنگامی که آماده حرکت می‌شدند، من برای قضای حاجت بیرون رفتم و از لشکرگاه دور شدم و چون برگشتم فهمیدم که گلوبندم کنده شده و افتاده است؛ مدتی در پی آن می‌گشتم و در همان فاصله اشخاصی که مأمور حمل هودج من بودند، آمدند و هودج را بر شتری که مخصوص من بود گذاشته و بردند، اما متوجه نشدند که من در داخل آن هستم یا نه، چرا که زن‌ها در آن روزگار لاغر و سبک بودند و مقدار کمی خوراک می‌خوردند. من هم کم‌سن و سال بودم و آن‌ها متوجه سبکی هودج نشدند. وقتی که گردن‌بندم را پیدا نمودم و برگشتم و دیدم سپاه رفته است و کسی نیست که صدای من را بشنود یا پاسخ دهد؛ به همان جای اصلی هودج رو آوردم و پنداشتم که ایشان متوجه نبودن من می‌شوند و برمی‌گردند، همچنان که نشسته بودم خوابم برد، در این هنگام صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که از پی لشکر روان بود، و از آغاز شب حرکت کرده بود و صبح کنار محل لشکرگاه و جای من رسیده

بود، او سیاهی آدم خفته‌ای را دیده بود و من صدای استرجاع او «إنا لله وإنا إليه راجعون» را شنیدم و بیدار شدم، او نزدیک آمده و مرا شناخت، با شنیدن استرجاع چهره خود را با روبند خود پوشیدم و او پیش از نزول احکام حجاب هم مرا دیده بود، به خدا قسم: یک کلمه هم صحبت نکرد و من هم کلمه‌ای به جز استرجاع از او نشنیدم، او شترش را خواباند و من سوار شدم و به راه افتادیم و او پیاده افسار شتر را می‌کشید، و هنگام ظهر به لشکرگاه رسیدیم و آن‌ها وارد مدینه می‌شدند.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: مردم به واسطه اتهامی که به من می‌زدند خود را به هلاکت افکندند، و کسی که عهده‌دار اصلی این اتهام بود، عبدالله بن ابی بن سلول است. چون به مدینه رسیدیم به جمعی از منافقان برگزشتیم و آن‌ها گوشه‌ای را انتخاب کرده بودند، و عادت منافقان چنین است که گوشه‌ای را اختیار می‌کردند و میان مردم نمی‌آمدند.

چون به مدینه رسیدیم مدت یک ماه مریض شدم و مردم در باره شایعه‌ها و حرف‌ها صحبت می‌کردند و من اصلاً خبر نداشتم، پیامبر در باره مریضی من با شک و تردید می‌نگریست و من مهر و محبتی که از پیامبر در مریضی‌های قبلی‌ام می‌دیدم، اثری نمی‌یافتم. پیامبر پیش من می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌فرمود: «کیف تیکم» و می‌رفت و من از غوغا خبری نداشتم تا این که پس از اندکی بهبودی، همراه‌ام مسطح برای قضای حاجت به سوی مناصع رفتم که آبریزگاه ما بود و در آن زمان هنوز آبریزگاهی نزدیک خانه ما نبود و ما هم مثل دیگر مردم از همانجا استفاده می‌کردیم. آنهم فقط شبی همسران پیامبر رضی الله عنهم از آنجا استفاده می‌کردند، خلاصه من و ام مسطح آن شب باهم رفتیم و او خانه ابوبکر بود و نام پسرش مسطح بن اثانه است؛ پس از بازگشتن پای ام مسطح به گلیم برخورد کرد و به زمین افتاد و گفت: خاک بر سر مسطح، من گفتم حرف بدی زدی، چرا مردی را که در جنگ بدر حضور داشته است دشنام می‌دهی؟ دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: مگر نشنیدی که چه می‌گوید؟ و ماجرا را برایم تعریف کرد. بیماری من دو چندان شد و به خانه آمدم و از پیامبر رضی الله عنه اجازه خواستم پیش پدر و مادرم بروم و می‌خواستم از جانب آن دو یقین پیدا کنم که این شایعات چه اندازه است و پیامبر هم به من اجازه فرمود، و پیش پدر و مادرم آمدم. به مادرم گفتم: مادر جان! مردم چه می‌گویند؟ مادرم گفت: دخترم این را کوچک

شمار و سخت نگیر که به خدا سوگند کمتر اتفاق می افتد، زن زیبایی که مورد علاقه شوهرش باشد و هوو هم داشته باشد در باره او از این نوع حرف ها نزنند.

و من شب و روز گریه می کردم و به جایی رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله با نزدیکان خود از جمله اسامه بن زید و علی رضی الله عنه و بریر مشورت کرد. و یک ماه به این ترتیب گذشت، و من پیوسته سوزان و گریان و حیران بودم.

پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از مشورت با نزدیکان خود، برای مکافات عبدالله بن ابی بن سلول به مسجد رفت و بر منبر نشست و یاری خواست و فرمود: «ای گروه مسلمانان! چه کسی مرا یاری می کند در مورد مردی که خانواده مرا آزار داده است که به خدا سوگند من از همسر خود جز خیر و نیکی چیزی نمی دانم، و هم از مردی نام برده اند که از او هم جز و خیر نیکی نمی دانم و هرگز در خانه همسرم نیامده است مگر همراه خودم». سرو صدا میان اوس و خزرج برخاست و پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که بالای منبر بود، شروع به آرام کردن آنها نمود و دستور به سکوت و آرامش می داد تا هر دو گروه آرام گرفتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن فرمود: ای عایشه می دانم که چه سخنانی در باره تو می گویند؛ اگر واقعاً پاکدامن و مبرا باشی، خداوند تو را تبرئه خواهد کرد و اگر مرتکب گناه شده ای از خداوند طلب مغفرت و توبه نما، زیرا خداوند بنده ای را که به گناه خود اعتراف کند و توبه و استغفار نماید مورد بخشش قرار می دهد و از گناهش درمی گذرد. عایشه رضی الله عنها می گوید: چون این سخن را از پیامبر شنیدم زار بگریستم و به پیامبر عرض کردم؛ به خدا قسم از گناهی که فرمودی هرگز توبه نخواهم کرد، به خدا قسم اگر به آنچه مردم می گویند: اعتراف کنم، سخنی را گفته ام که هرگز نشده است و خدا می داند که من از آن بری هستم و من به فرموده یعقوب پناه می برم که گفت: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ<sup>و</sup> وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [یوسف: ۱۸] «پس (کار من) صبر جمیل است، و بر آنچه می گویند، خداوند مدد کار (من) است» رسول الله صلی الله علیه و آله در آن مجلس نشسته بود و هیچکس از اهل بیت برنخاسته بود که آثار وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا گشت و به من فرمود: عایشه مزده بده که خداوند برائت تو را نازل فرمود و سپس در میان مردم رفت و آیات قرآن را برای آنان تلاوت نمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا

تَحَسَّبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ أُمَّرٍ مِّنْهُم مَّا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١﴾ [النور: ۱۱].

«کسانی که این تهمت بزرگ را در باره عایشه ام المومنین پرداخته و سر هم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند، اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است (و خیر شما در آن است، چرا که منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، و کرامت بیگناهان را پیدا، و عظمت رنجدیدگان را هویدا می‌کند) آنان که دست به چنین گناهی زده‌اند هریک به اندازه شرکت در این اتهام سهم خود را از مسئولیت و مجازات آن خواهد داشت، و هرکدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید و کسی که (سردسته آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد».

و آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره نور را خداوند در پاکی و برائت عایشه ام المومنین و توبیخ تهمت‌زنندگان نازل شد، پس پیغمبر ﷺ عایشه رضی الله عنها را مزده داد و چهار تهمت‌زنندگان را حد زد و حکم چهار شاهد در دعوی زنا در طی این آیات نازل شد<sup>(۱)</sup>. با وجود این که برائت و پاکدامنی عایشه رضی الله عنها از جانب خدا نازل شد، اما عده‌ای هنوز بر این باورند که آیات سوره نور در برائت و پاکدامنی ماریه قبطیه است و برای این ادعای‌شان دلایلی را هم ارائه می‌دهند، از جمله:

۱- این حدیث بیانگر آن است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حتی در جنگ از لداذید زناشویی دست نمی‌کشید و با قید قرعه یکی از زنان را با خود می‌برد، حال آن که در جنگ‌های دیگر نشانی از این کار نیست.

۲- در این داستان آنقدر نوسان وجود دارد، به طوری که بعضی آن را در ماجرای عمره نوشته‌اند.

(۱)- تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ۱۴۳-۱۴۴- تاریخ صدر اسلام، اصغر منتظر قائم، ص ۱۸۷- تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص ۸۵ - عایشه در حیات محمد، بهروز مولودی، ص ۱۱۲-۱۱۷- سیره ابن هشام ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۶- خورشید حقیقت، محمد غزالی، ص ۳۵۹-۳۶۲- حیاة محمد - محمد حسین هیکل، ص ۲۹۲-۲۹۸- راه محمد ۱۴۲-۱۴۵- نهایة الأرب، ج ۱، ص ۳۸۷-۳۹۱- تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص ۳۶۲-۳۶۵- خاتم پیامبران، ص ۷۱۵-۷۲۱.

- ۳- اگر ماجرا در مسیر و بین راه اتفاق افتاده و مربوط به عایشه و صفوان بن معطل بود، چرا از ماریه و کنیز پرسیده شود که حضور نداشتند.
- ۴- پیامبر صلی الله علیه و آله با آن همه درایت و توجه‌اش به نظم چگونه ممکن است قبل از اطمینان از خروج افرادش اردوگاه را ترک کند، تا آنجا که حتی همسر محبوبش را جا بگذارد.
- ۵- روایات صحیح و به طور عمومی تهمت را از ناحیه عایشه به ماریه قبیطه و در بارهٔ فرزندش ابراهیم بن رسول الله می‌دانند که او حتی برخی دیگر را با خود همدست کرده بود و گفته بود «ما الذي يحزنك عليه ما هو إلا ابن جريح» چرا باید برای بچه‌ای که مال او نیست اندوهگین شود و آیات نیز عموماً در این باره است.
- ۶- عایشه می‌گوید: «به هیچکس مانند ماریه حسادت نورزیدم، به خصوص هنگامی که بچه‌دار شده بود و ما از داشتن بچه محروم بودیم»<sup>(۱)</sup>.
- حال برای اطلاع خوانندگان محترم لازم است تا داستان مربوط به ماریه قبطیه را از دیدگاه مخالفین برائت عائشه رضی الله عنها نقل نماییم.

### داستان مربوط به ماریه قبطیه

جریان مربوط ماریه را زراره از امام صادق چنین بازگو کرده است که فرمود:

از امام باقر شنیدم که می‌فرمود:

آنگاه که ابراهیم فرزند خردسال رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، آن حضرت به شدت از این حادثه افسرده خاطر و اندوهگین شد، عایشه به آن حضرت گفت: چه علت و انگیزه‌ای تو را در بارهٔ وفات ابراهیم محزون می‌سازد، او فرزند جریح است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را مأمور کرد که جریح را به قتل رساند.

علی در حالی که شمشیر را با خود گرفته بود برای انجام این مأموریت به راه افتاد. جریح قبطی در باغی به سر می‌برد، علی در باغ را کوبید. جریح پیش آمد تا در را

(۱)- تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، علی اکبر حسنی، (تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۲۷۷)- تاریخ اسلام، سید هاشم رسولی محلاتی، (تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۱۴۴).

بگشاید، اما وقتی که در چهره امیرالمؤمنین آثار غضب را مشاهده نمود عقب‌نشینی کرده و در باغ را به روی او باز نکرد. علی بر روی دیوار جهید و در باغ فرود آمد و به تعقیب جریح پرداخت و جریح نیز رو به فرا گذاشت، از ترس آن که مبادا آن حضرت به او برسد بر درخت خرمائی بالا رفت. علی نیز به دنبال او برفراز درخت صعود نمود، وقتی به او نزدیک شد، جریح خود را از بالای درخت به زیر افکند و جامه‌ی وی به یکسو افتاد و عورتش پدیدار گشت. علی دید جریح فاقد آلت تناسلی مردان و زنان است.

امیر المؤمنین به سوی پیامبر اکرم ﷺ باز گشت و عرض کرد:

«یا رسول الله! آنگاه که مرا به مأموریتی گسیل می‌داری آیا مانند میخ داغ در میان کرک باشم و یا آن که با احتیاط اقدام کنم؟ حضرت فرمود: نه، با احتیاط اقدام کن. عرض کرد، سوگند به آن خدائی که تو را به حق مبعوث کرد، جریح نه آلت تناسلی مردان دارد و نه آلت تناسلی زنان، حضرت فرمود: سپاس خدائی را که این بدی را از میان اهل بیت برطرف کرد»<sup>(۱)</sup>.

علامه طباطبایی و سید محمد باقر حجتی از علمای شیعه در حالی که برائت و پاکدامنی عایشه رضی الله عنها را می‌پذیرند، اما اشکالاتی را مطرح می‌نمایند. و از آنجائی که در صدد پاسخ‌گویی به این اشکالات هستیم، لذا مطرح نمودن آن‌ها ضروری به نظر می‌رسد.

۱- اشکالات موجود در روایت افک (در رابطه با عایشه).

الف- در تمام روایات مورد بحث نکته‌ای غیر قابل تردید وجود دارد، مبنی بر این که تا زمان نزول آیات افک رسول اکرم ﷺ نسبت به عایشه رضی الله عنها نظر ناخوش‌آیند و تردید آمیزی داشت. لیکن این مطلبی است که باید در باره آن گفت: آن حضرت رضی الله عنها برتر از آن بود که دچار چنین تردید و نگرانی نسبت به عایشه رضی الله عنها گردد. چگونه ممکن است که این احساس ناخوش و سوء ظن در قلب آن حضرت رسوخ کند، در حالی که خداوند متعال فرموده است:

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ

﴿۱۴﴾ [النور: ۱۲].

(۱)- اسباب النزول، سید محمد باقر حجتی، (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵، ص



«چرا هنگامی که این تهمت را می شنیدند، نمی بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن (و پاکدامنی) را بیندیشید، و نگویند: این تهمت بزرگ و آشکار و روشنی است»؟.

چون یکی از لوازم ایمان عبارت از حسن ظن نسبت به مؤمنین می باشد، نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از هر کس شایسته تر است که همبستگی خود را با حسن ظن حفظ کرده و از سوء ظنی که از گناهان به شمار می رود بپرهیزد، به خصوص دارای مقام نبوت و عصمت الهی بوده است، به علاوه خداوند متعال بر اتصاف آن حضرت به حسن ظن تصریح کرده است و فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦١﴾ [التوبة: ٦١] «پاره ای از این منافقین کسانی هستند که نبی اکرم را با دست و زبان می آزارند و می گویند: او گوش شنوایی است. ای پیامبر! بگو: گوش شنوا خیر است و به آنچه خیر شما (در آن است گوش فرا می دهد، یا این که سخن خوب می شنود و بدان عمل می کند. داشتن چنین حالتی به هیچ وجه بدو زیان نمی رساند)؛ لذا جز خبر راستین را که از جانب خدا به او می رسد پذیرا نیست، و نیز فقط مؤمنین را در گزارش هایشان تأیید می کند، (و اخبار منافقین را تصدیق و تأیید نمی نماید). او رحمتی است برای افراد باایمان، (چون اینان از برکت هدایت و دعای او به ایمان او نائل شدند) و آن کسانی که به وی آزار می رسانند و خاطرش را رنجور می سازند، عذاب دردناکی در آخرت برای آن ها تدارک دیده شده است».

علاوه بر این باید یادآور می شود که اگر کار زشت به خانواده و اهل خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راه می یافت قلوب مردم از آن حضرت روی گردان و گریزان می گشت. لذا لازم می نمود که خداوند متعال ساحت همسران او را از لوث زنا و فحشاء پاکیزه نگاه می داشت و گرنه دعوت او لغو و بی اثر می گشت. با توجه به همین دلیل عقلی، عفت همسران آن حضرت [نه تنها بر حسب ظاهر] بلکه باطنا و واقعاً نیز ثابت می شود.

نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از رهگذر چنین حجت و دلیلی از ما آگاه تر بوده است، پس چگونه می توان گفت که، برای وی روا بود در باره اهل و عیال خویش از رهگذر نسبت های ناروا و شایعه سازی ها دچار تردید و سوء ظن گردد؟!.

ب- آنچه روایات بر آن دلالت دارد این است که سخن از «افک» بیش از یک ماه [از زمانی که اصحاب افک آن را به زبان آوردند تا آنگاه که حد قذف را بر آنها وارد ساختند] بر سر زبان‌ها بود. و حدقذف نیز در صورت عدم وجود شاهد و بینه کاملاً معلوم بوده؛ چرا که این امر عبارت از وارد ساختن هشتاد ضربه تازیانه بر تهمت وارد کننده و تبرئه فردی که مورد تهمت واقع شده است، بود.

پس توقف و ایجاد تأخیر و تعویق در امر وارد ساختن حد قذف بر اصحاب [آنهم در چنین مدتی طولانی] چه بوده است، و چرا آن حضرت ﷺ در رابطه با آن در انتظار رسیدن وحی به سر می‌برد تا آن تهمت در میان مردم رو به شیوع رفته و دست به دست گردد، و این اشکال آنچنان دامنه‌دار شود که حل آن با دشواری روبرو گردد؟! آنچه از رهگذر وحی در این باره اعلام شد از آن حدودی که آیه قذف مشخص می‌کرد تجاوز نمی‌نمود و آن عبارت از براءت فرد مورد تهمت بوده است که بر حسب ظاهر طبق حکم شرعی تبرئه می‌شد، و اگر کسی بخواهد این سخن را بدین صورت مورد خدشه قرار دهد و بگوید: آن بخش از آیاتی که در این باره نازل شده بود براءت دامن عایشه رضی الله عنها و طهارت و پاکیزگی او را از این تهمت [در واقع و نفس الامر] ثابت می‌کرد؛ آیه قذف برای ارائه این امر بسنده نیست، و شاید صبر آن حضرت [آنهم در طول یک ماه] به خاطر آن بود که آیاتی در اثبات براءت عایشه رضی الله عنها نازل شود.

اما باید گفت: در طی این آیات شانزده گانه مربوط به «افک» مطلبی وجود ندارد که صبر رسول خدا ﷺ را در وارد ساختن حد قذف، بدین صورت توجیه کند، بلکه این آیات شانزده گانه با توجه به همان دلیل عقلی [که بیانگر طهارت بیت حضرت رسول اکرم ﷺ از لوث زنا و فحشاء است] فقط نمایانگر طهارت و براءت عایشه رضی الله عنها از این تهمت می‌باشد، در ده آیه نخست از این آیات شانزده گانه، شائبه اختصاص این جریان به «افک» جلب نظر می‌کند در میان این ده آیه، آن که بیش از بقیه بر براءت عایشه دلالت دارد این آیه است که ﴿لَوْلَا جَاءَ وَعَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴿۱۳﴾﴾ [النور: ۱۳] «چرا چهار شاهد بر آن نیاوردند؟! پس چون گواهان را نیاوردند، آنان در نزد خدا دروغگویند»

خداوند متعال در این آیه بر کذب اهل افک بدین صورت استدلال کرده است که چون برای اثبات تهمت‌زدن اقامه شهود نکردند باید آنان را از دروغگویان و

شایعه‌سازان برشمرد. بدیهی است که عدم اقامه شهود دلیل بر برائت ظاهری است، یعنی حکم شرعی در این چنین شرایطی برائت عائشه رضی الله عنها از این تهمت می‌باشد.

ج- در طی این روایات تصریح شده است که اصحاب افک عبارت از: عبدالله بن ابی، و مسطح و حسان و حمنه بوده‌اند. آنگاه می‌بینیم که در همین روایات چنین یاد شده است که بر عبدالله بن ابی دو حد قذف وارد شده است، و بر هریک از مسطح و حسان و حمنه یک حد وارد آمد. سپس همین روایات یادآورند که علت وارد ساختن دو حد بر عبدالله بن ابی این بود که وی همسران نبی اکرم را مورد تهمت قرار داد و به همین جهت با اجراء دو حد به کیفر رسید.

باید گفت، در این سخن تناقض وجود دارد، چرا که همه این چهار نفر همسران آن حضرت را آماج تهمت خویش قرار داده بودند، و در این جهت تفاوتی میان آن‌ها دیده نمی‌شود که موجب تفاوت در اجراء کمیت حد قذف گردیده باشد.

روایات، یادآور می‌شوند که عبدالله بن ابی همان کسی است که در میان اصحاب افک در رابطه با این تهمت سهم عمده‌تری را به عهده داشت، اما هیچکس نگفته است که این خصوصیت مورد اجراء دو حد می‌گردد و منظور از ﴿عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>(۷)</sup> در ﴿وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>(۱۱)</sup> نمی‌تواند عبارت از ثبات دو حد باشد [بلکه منظور، عذاب عظیم اخروی است]<sup>(۱)</sup>.

۲- اشکالات موجود در روایت افک (در رابطه با ماریه).

اولاً: قضیه‌ای که در ضمن این روایات بازگو شده است با آیات مربوط به افک، و به ویژه با آیات زیر انطباق تناسبی ندارد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ﴾ [النور: ۱۱].

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا...﴾ [النور: ۱۲].

﴿إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ﴾ [النور: ۱۵].

«زمانی که آن (شایعه) را از زبان یکدیگر می‌گرفتید، و با دهان خود سخنی می‌گفتید که به آن علم (و یقین) نداشتید»

(۱) - تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۱۴۵ - ۱۴۸.

که فرآورده فشرده این آیات چنین است: گروه و جماعتی که وابسته به یکدیگر بودند به این شایعه‌سازی دامن زدند و زبان به زبان این تهمت را از یکدیگر نقل می‌کردند تا این تهمت میان آنان شایع گشت، و مدتی روی این شایعه‌سازی پافشاری می‌کردند و حرمت نبی اکرم و کرامت و آبروی او را رعایت نمی‌کردند.

آیا مضمون این روایت [که فقط عایشه رضی الله عنها را به عنوان تهمت زنده معرفی می‌کند که هیچ شایعه‌ای را به دنبال نداشت و در میان مردم دست به دست نشده بود] با مطلبی از آیات مربوط به افک تناسب و هماهنگی دارد؟

مگر آن که بگوییم: این روایات در شرح داستان ماجرای تهمت وارد ساختن عایشه بر ماریه قبطیه به شدت ناقص و ناروا است.

ثانیاً: قاعدتاً اگر این قضیه و تهمت روی داده بود و برائت ماریه ثابت شده بود باید حد قذف بر عایشه اجرا می‌شد؛ در حالی که می‌دانیم بر عایشه رضی الله عنها حدی وارد نشد<sup>(۱)</sup>.

حال در صدر پاسخ‌گویی به این اشکالات برمی‌آئیم.

### جواب اعتراض اول و دوم در روایات مربوط به عایشه رضی الله عنها

عایشه به برائت و پاکی خود ایمان داشت این است که در بحرانی‌ترین موقع و حساس‌ترین زمان و در لابلای ابرهای سوء تفاهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی طلب استغفار کرد، بدون این که کوچکترین خللی در اراده پاک او وارد شود، داستان غم‌انگیز یعقوب رضی الله عنه را جلوه‌گر ساخت و کار خود را به خدا واگذار نمود.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با وجودی که عایشه رضی الله عنها را خوب می‌شناخت و به برائت و پاکی او اطمینان کامل داشت، اما مطرح‌شدن این سوال که چرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم در کار عایشه رضی الله عنها توقف کرد و برائت او را صادر ننمود، و چرا در باره او به تحقیقات پرداخت و با اصحابش مشاوره کرد، و چرا نفرمود «سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ» همچنان که اصحاب او قبل از نزول وحی برائت ام المؤمنین را تصدیق می‌کردند منطقی به نظر می‌رسد؟ با وجود منطقی بودن چنین سوالاتی می‌توان گفت: این پرسش و رایزنی

(۱) - اسباب النزول، سید محمد باقر حجتی، ص ۱۳۰ - ۱۳۷ - تفسیر المیزان - ج ۱۵، ص ۱۴۹ -

جهت اتمام حکمت‌های روشن خداوند بود که این داستان سبب پیداشدن آن حکمت‌ها گردید، و این عمل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و تمام امت اسلام تا روز قیامت امتحان و آزمایش بود که در رابطه داستان افک جماعتی را بلند و گروهی را پست و خوار نماید.

آزمایش و امتحان چنان اقتضاء می‌کرد که وحی به مدت یک ماه از پیامبر صلی الله علیه و آله تاخیر نماید و در نزول وحی فترت حاصل شود تا حکمتی را که خدای تعالی می‌خواست و مقدر کرده بود به اتمام برسد، و بر وجه تکمیل شده ظاهر شود و مسلمانان راستگو و صدیق و باایمان و باثبات و خوش‌گمان به خدا و رسول او و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته شده و منافقان رسوا گردند و بهتان بستن و نفاق انگیزی ایشان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایمان داران ظاهر گردد، میزان خطر و اسرار باطن منافقین و عبودیت و بندگی عایشه صدیقه و پدرش ظاهر و نعمت خدا بر ایشان تمام و نیازمندی و فروتنی و امیدواریشان به خدا بیشتر شدت یابد.

دلیل دیگر در مورد تاخیر وحی این است که قضیه به جای باریک رسیده بود و دل مؤمنان شدیداً مشتاق و آرزومند کسب آگاهی در این موضوع بود تا وحی بر پیامبر نازل شد، در حالی که پیامبر و اهل بیت او و ابوبکر و اهل خانه‌اش و اصحاب و باقی مسلمانان به شدت نیازمند آن بودند، همانند بارانی بود که به زمین خشک و بی‌آب بارید، و اگر خداوند در آغاز کار و ابتدای فتنه‌گری منافقان وحی را نازل می‌فرمود بسیاری از این حکمت‌ها و الطافی که ما از آن‌ها خبر نداریم از دست می‌رفت.

دلیل دیگر این است که خداوند با فرستادن آیات برائت قدر و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را گرامی داشت، و خداوند خود دفاع از عایشه رضی الله عنها را انجام داد و یاهوسرایی و شایعه پراکنی دشمنان خدا را که در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش روا می‌داشتند تکذیب نمود و آن‌ها را سرزنش کرد که نباید هرگز لب به چنین سخنی بکشایند و انتقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانواده‌اش را از اهل افک گرفت.

دلیل دیگر این است که هدف منافقان و اهل افک بدنام کردن و اذیت و آزار رسول الله صلی الله علیه و آله بود، و زمانی که همسرش را متهم کند مشکل است که خودش شخصاً از او دفاع کند، با وجودی که به پاکدامنی همسرش یقین داشته باشد.

رسول خدا ﷺ هرگز گمان بد به همسرش نبرده بود، و برای همین بود که در موقع اشاعه این خبر فرمود: «چرا در مورد خاندان من حرف‌هایی می‌گویند در حالی که سوگند به خدا من از همسر خود جز نیکی ندیده‌ام، و هم مردی را متهم کرده‌اند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام و به خانه من نیامده مگر به همراه خودم» و بدین ترتیب قرائن و شواهدی پیش پیامبر ﷺ در دست بود که برائت ساحت مقدس عایشه رضی الله عنها را گواهی می‌داد، ولی برای حصول یقین و احساس ثبات و دستیابی به حسن ظن صبر و استقامت نموده و مدت یک ماه ثابت‌قدم ماند؛ و با نزول وحی مسرور گردید و عزت و احترام وی در نزد امت افزایش یافت<sup>(۱)</sup>.

دلیل دیگری که در مورد تاخیر وحی و اعلان نکردن بلافاصله برائت عایشه رضی الله عنها از جانب پیامبر می‌توان ذکر کرد، این است که از آن جایی که پیامبر ﷺ به پاکی همسرش یقین و اعتقاد داشت هدف بسیار والایی را دنبال می‌نمود، و آنهم نزول آیاتی در باره برائت عایشه رضی الله عنها است، و گویا پیامبر قصد داشت تا پاکدامنی زنان و به خصوص پاکدامنی عایشه یکی از اعتقادات دینی مسلمان گردد و وسیله‌ای باشد برای تمییز و تشخیص حق از باطل و محکوم‌نمودن تفکر بداندیشان و سیه‌دلان.

علاوه بر مواردی که ذکر گردید علت دیگری را نیز می‌توان به این ترتیب بیان کرد: این شایعه به گوش پیامبر ﷺ رسید در حالی که او در حد انسانیت عادی‌اش بود، مانند یکی از مردم تصرف و تأمل و اندیشه می‌کرد، ضمن حدود عصمتی که برای انبیاء و مرسلین شناخته شده است، پس با آن رو به رو شد چنانچه هر بشری از مردم به مانند آن رو به رو می‌شود اطلاعی بر غیبی پوشیده و ضمیری مجهول و قصد پیچیده کاذب ندارد، پس مضطرب می‌شود چنانکه دیگران مضطرب می‌شوند و شک می‌کنند چنانکه دیگران مضطرب می‌شود و شک می‌کنند، چنانکه دیگران شک می‌کند رای‌ها را زیر و رو می‌کند و در آن به مشورت صاحبان رای از اصحابش یاری می‌طلبد.

و از مقتضای حکمت الهی در ابراز این جنبه انسانی خالصش آن بود که در تمام این فاصله زمانی، وحی به تاخیر افتاد تا دو حقیقت تجلی کنند.

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۳۵ - ۱۳۶ به نقل از محاسن التاویل.

**حقیقت اول:** این که به خاطر نبوت و رسالتش از بشر بودنش خارج نشده است، پس شایسته نیست برای کسی که به او ایمان دارد، این که تصور کند که نبوت او را از حدود بشریت کنار زده است، پس امور یا تأثیراتی در اشیاء به او نسبت دهد که جز به خدای واحد نسبت دادنش درست نیست.

**حقیقت دوم:** آن است که وحی الهی شعوری نفسانی نیست که از وجود هستی پیامبر صلی الله علیه و آله برآید، چنانچه چیزی نیست که تسلیم اراده و انتظار و آرزوهایش شود، زیرا اگر چنین بود قطعاً بر او آسان بود که این مشکل را از روز میلادش پایان دهد و نفس خود را دامن و نتایج آن راحت سازد<sup>(۱)</sup>.

### جواب اعتراض سوم:

آقای مولودی از محمد جلال الدین چنین نقل می‌کند: بعد از این که وحی بر برائت عائشه رضی الله عنها نازل شد، پیامبر اسلام دستور داد به کسانی که در موضوع افک و اشاعه آن اصرار ورزیده بودند به هریک ۱۶۰ ضربه تازیانه زدند، و این نهایت حد افک است بر کسانی که بر انبیاء و زنان آنان تهمت می‌زنند، ولی در مورد عبدالله بن ابی حد را جاری نکردند، در حالی که او سر دسته و رئیس اصحاب افک بود، در علت جاری نشدن حد بر وی گفته شده است که: حد تخفیف گناه و کفاره قاذف است و چنین شخص پلیدی لایق تخفیف و کفاره نبود و خداوند او را در قیامت به عذا عظیم مهلت داد.

عده‌ای دیگر معتقدند: قذف حق الناس است و بدون مطالبه صاحب حق انجام نمی‌شود، و عائشه مطالبه این حق را از عبدالله بن ابی نکرد و تقاضای جاری شدن حد را بر او ننمود، و عده‌ای عنوان کرده‌اند که، بنا به مصالحی بر او حد جاری نکردند و آن مصلحت از جاری شدن حد مهم‌تر و بزرگ‌تر بود. همچنان که با روشن شدن نفاق وی قتل او را ترک کردند و چندین بار حرف‌هایی گفته بود که موجب قتل بود و مدارا با او برای تألیف قلوب و عدم تنفر قوم وی از اسلام بود، چون عبدالله رئیس قوم بود و در میان آن‌ها احترام خاصی داشت و جاری کردن تازیانه به وی باعث عدم رغبت طایفه‌اش به اسلام می‌شد و به سبب دلایل فوق از حد صرف نظر شد، ولی مسطح بن

(۱) - خورشید حقیقت، ص ۳۶۹ - ۳۷۰.

اثانه و حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش را حد زدند، چون ایشان از مسلمانان بودند تا کفاره‌ای باشد و از گناه پاک شوند<sup>(۱)</sup>.

### نقش منافقین در اشاعه و رواج حادثه افک:

نقش منافقین را در حوادث تاریخ اسلام نمی‌توان نادیده انگاشت، منافقین از آن جایی که اهمیت و مقام و موقعیت خودشان را در جامعه اسلامی از دست داده بودند به تناسب از دست‌دادن این موقعیت در صدد برآمدند تا نقش پیامبر صلی الله علیه و آله را در تحولات جامعه جدید کم‌رنگ جلوه دهند، لذا در هر لحظه که فرصتی می‌یافتند نقش خود را ایفا می‌نمودند و خداوند هم برای شناساندن و معرفی آنان و این که مسلمانان تحت تأثیر تبلیغات سوء آن‌ها قرار نگیرند از طریق وحی به پیامبرش نقش و هدف آن‌ها را برملا می‌ساخت، یکی از حوادث که آن‌ها توانستند نقش خود را به خوبی ایفا نمایند به گونه‌ای که بر اثر تبلیغات سوء آن‌ها عده‌ای از مسلمانان هم تحت تأثیر قرار گرفتند، حادثه افک می‌باشد. نقش منافقین در خصومت با اسلام و کید و دسیسه بر مسلمین استراحت نمی‌کرد تا این که صاحب رسالت بزرگ را در مورد مقدس‌ترین و عزیزترین چیزی که در نزد او بود، هدف‌گیری کردند که ناموس پاکدامن و مبرایش عایشه صدیقه، دختر صدیق اکبر را بدنام سازند و قصد داشتند به این وسیله ضربه‌ای را متوجه اسلام نمایند و از طریق طعن بر همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ارتکاب عمل نامشروع که از قبیح‌ترین جرم‌هاست اتهام بستند، و کسی که متصدی چنین گناه و اتهام نالایق بود و باعث اشاعه این افک شد سردار و سالار منافقان عبدالله بن ابی بود و او هرگز در کید و دسیسه نسبت به اسلام و رسول گرامی صلی الله علیه و آله بی‌کار نماند، عبدالله بن ابی اگر به ترویج و اشاعه افک می‌پردازد به خاطر ناراحتی است که از پیامبر در دل گرفته بود، چرا که به مقارن هجرت قوم او در صدد ساختن تاج گوهر نشان برای سلطنت او بودند، و گمان می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از پادشاهی او شده است، و چون عکس العمل دقیق پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم‌گیری وی را بلااثر گردانید، این است که داستان افک را ساخته است. حمنه نیز به تصور این که خدمتی به خواهرش (زینب

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۳۶ - ۱۳۷.



همسر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد کرد، بین مردم اشاعه کرد که عایشه و صفوان از مدت‌ها قبل با یکدیگر رابطه داشتند و داستان مفقود شدن گردنبند برای فریب مردم است<sup>(۱)</sup>. خداوند طبق آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره نور برائت و پاکدامنی عایشه صدیقه رضی الله عنها را نازل فرمود و از آن به عنوان یک خیر برای مسلمانان یاد می‌کند، چرا که خداوند پرده از روی نیات پلید منافقان کوردل برداشت و آنان را رسوا ساخت و فرمود: «محققا کسانی که این دروغ محض و تهمت بزرگ را مطرح کرده و به راه اندختند یک عده معدود و با هم مرتبط و توطئه‌گر و دسیسه‌ساز بودند؛ و این حادثه به دلیل این که شما را اندوهناک و پریشان خاطر ساخت مایه اجر و ثواب عظیمی گردیده و ماهیت آن بدسیرتان خوش ظاهر را هم برملا ساخت، چرا که اگر این موضوع پیش نمی‌آمد همچنان ناشناخته می‌ماندند و در آینده ضربه‌ای سخت و خطرناکتری وارد می‌کردند<sup>(۲)</sup>».

حادثه افک علاوه بر این که پاک‌ترین انسان‌های تاریخ بشریت را نگران و دچار رنج و الم طاقت‌فرسا نمود، و امت اسلامی را ناراحت و تجربه‌ای از تلخ‌ترین تجربه‌های تاریخ طولانی بشر را به آن‌ها ارزانی داشت، و در دل آنان تخم شک و تردید کاشت و تأسف انگیزتر آن که عده‌ای از مسلمانان فریفته این اکاذیب شدند و آن را نقل قول کردند در حالی که از کید و دسیسه منافقان غافل بودند، و مردمانی چون حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش این بهتان بزرگ را رواج می‌دادند و تیرهای طعنه را به سوی خدا رها می‌ساختند و دروغ و بهتان را علیه این زن پاکدامن و غافل از گناه (عایشه ام المؤمنین) رضی الله عنها اشاعه می‌دادند.

در جامعه اسلامی نیز اثرات ناگوار گذارد و در شهر مدینه پیچید و به دهان می‌گشت و کوچک و بزرگ و عالم و عامی از آن سخن می‌گفتند، و مردم نیز در باره این قضیه چند گروه شدند، دسته‌ای که در اثر عقیده متزلزل و فکر باطل در شرافت عایشه رضی الله عنها به شک افتاده و او را در باره صفوان متهم ساخته‌اند، و گروهی که ایمان به طهارت نفس عایشه رضی الله عنها داشتند خود دو گروه بودند، گروهی که تنها به برائت عایشه اکتفا می‌کردند و از استماع این قضیه و سخنان مخالفان و منافقان بیزاری می‌کردند و

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۱۹.

(۲) - چند آیه از کلام الله در فضایل اصحاب، ابوبکر محمد کریمی، (مهاباد، ۱۳۶۵، ص ۳۶ - ۳۷).

آنچه به گوش می‌شنیدیدند. با اشک چشم بیرون می‌کردند و عده‌ای دیگر به مقام دفاع برآمده و تهمت و افترای سیه‌دلان را رد می‌کردند که از آن جمله جماعت اوس و تعدادی از صحابه بودند، چون عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و غیره. این حادثه علاوه بر این که باعث شناسایی منافقان از مؤمنان گردید، باعث گردید تا مسلمانان پاک‌بودن خاندان و اهل بیت پیامبر از گناه و انجام معاصی به عنوان یک اصل از اعتقادات دینی بپذیرند و نقش منافقان را در تحولات آینده جامعه اسلامی هرگز فراموش ننمایند.

عایشه رضی الله عنها در چشم هر منصف دانایی از این تهمت مبرا بود، چرا که هر خردمند روشن‌بین می‌دانست که عایشه رضی الله عنها چندان عاقل و متقی است که خویش را در معرض چنین گناهی عظیم قرار نمی‌دهد، آنهم در برابر لشکریان و در وقتی چنان آشکار و بدون ضرورت و با مردی مسلمان که همچون دیگر مسلمانان از هرچه خدای و رسول صلی الله علیه و آله را به خشم می‌آورد پرهیز می‌کرد و بر هر صاحب نظری آشکار است که مردمی نیز که از حیث ریشه و خاندان و از نظر اخلاق و صفات از عایشه بسی کمترند، به چنین ناروایی تسلیم نمی‌گردند، اما با این همه محمد صلی الله علیه و آله اراده فرمود که بی‌گناهی عایشه با دلیل مسلم و در برابر همه مردمان، و در پیشگاه دل پرمهرش آشکار شود، مبادا که برائت او از روی محبت وافر و ضعف دوستی باشد. در طول رسیدگی جانب مردانگی و انصاف فرو نگذاشت و آنگاه که با تحقیق جانب حق و انصاف را مراعات کرد، به گفتار مردم موثق گوش فرا داد تا رسیدگی پایان یافت.

## قلم و کاغذ خواستن پیامبر ﷺ در بستر بیماری (قرطاس)

این واقعه در روز پنج شنبه، چهار روز قبل از رحلت پیامبر اکرم ﷺ رخ داد. داستان از این قرار می‌باشد که از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده است: پیامبر ﷺ در بستر بیماری قلم و کاغذ درخواست کردند، تا چیزی بنویسند که بعد از پیامبر ﷺ گمراه نشوند، اما اصحاب پیامبر از جمله عمر رضی الله عنه با آوردن کاغذ و قلم مخالفت کردند.

حتی عمر رضی الله عنه گفت: درد پیامبر ﷺ شدت گرفته است، لذا او را اذیت نکنید. کتاب خدا در میان ما هست و برای ما کافی است، برخی برای نوشتن مکتوب مایل بودند و برخی دیگر نوشتن مکتوب را لازم ندانستند، در این میان بعضی (از افرادی که اسامی‌شان مشخص نیست) گفتند: اهرج رسول الله؟ استفهموه! پرسید آیا مگر جدایی رسول الله ﷺ فرا رسیده است، در این وقت سر و صدا زیاد شد. پیامبر ﷺ فرمود: بلند شوید، زیرا آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما در آن هستید، من شما را به سه چیز وصیت می‌کنم.

یکی آن که مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید، دوم آن که به نمایندگانی که از طرف قبایل عرب به مدینه می‌آیند به همان نحوی که خودم با آن‌ها رفتار کردم رفتار نمایید، و ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید که: پیامبر ﷺ از ذکر مطلب سوم سکوت کرد یا بیان کرد ولی من فراموش کردم<sup>(۱)</sup>.

قائلین به نص (کسانی که معتقدند علی رضی الله عنه بعد از پیامبر ﷺ به عنوان جانشین ایشان می‌باشد) می‌گویند که: از آن جایی که پیامبر ﷺ قصد داشت تا جانشینی علی رضی الله عنه را بنویسد، اصحاب و از جمله عمر از آوردن قلم و کاغذ خودداری نمودند، اما کسانی که این نظریه را قبول ندارند چنین ابراز می‌دارند که:

---

(۱) - تاریخ کامل، ج ۲، ص ۴۲۰. در باره تعیین مطلب سوم شرح حدیث اختلاف نظر دارند و احتمالات زیادی را ذکر کرده اند. ۱- توصیه برای قرآن بود. ۲- تجهیز لشکر اسامه بود. ۳- در رابطه با این بود که مردم بعد از وفات قبر پیامبر ﷺ را پرستش نکنند. ۴- در رابطه با اخراج یهودی‌ها بود، و این که با برده‌ها به خوبی رفتار کنند. (تکملة فتح الملهم، ج ۲، ص ۱۳۷).

این موضوع را علماء و دانشمندان به دو گونه پاسخ گفته‌اند: عده‌ای این حدیث را قبول کرده اما نه با این مضمون و محتوا، و عده‌ای دیگر آن را رد کرده و آن را بی‌اساس خوانده و چنین ابراز عقیده کرده‌اند:

### دسته اول:

این داستان در کتاب‌های از جمله صحیح بخاری ذکر شده است، اما این خود یک داستان نادرستی است که باعث کسرشأن پیامبر ﷺ و نیز اسائه‌ی ادب اصحاب بزرگ آن حضرت را دربر دارد، لذا به نقد و بررسی این داستان می‌پردازیم. هرگاه اندکی در این داستان تفکر شود واضح خواهد شد که عاری از حقیقت و دور از واقعیت می‌باشد، و به نظر می‌رسد که بعداً در ایام بروز فتنه‌ها و منازعات شعوب و فرقه‌ای مذهبی که باطناً و در پس پرده استتار بر ضد اسلام قیام کردند ساخته شده است.

غرض سازنده این داستان این بوده که اولاً بنمایاند، رسول الله ﷺ در آخر عمر شریفش آن عظمت و محبت سابق خود را که در قلوب یارانش جا گرفته بود به کلی از دست داده تا آنجا که حتی اصحاب بزرگ و خویشان نزدیکش هم اعتنایی به دستوراتش نمی‌کردند و با آن که در بستر بیماری و مشرف بر موت بود حضوراً و به طور علانیه با آن حضرت ﷺ مخالفت نموده آنچه را که خواست و امر فرمود تا حاضر نمایند و آنهم برای حفظ آن‌ها از گمراهی بود، فراهم نکردند و فرمانش را هذیان نامیدند، و رسول الله ﷺ از این بابت به حدی خشمگین شد که فرمود: برخیزید و از نزد من بروید.

ثانیاً: می‌خواهد بگوید: امت محمد ﷺ اکنون امتی است گمراه، زیرا رسول خدا در مرض موتش می‌خواست برای آن‌ها چیزی بنویسد که آن‌ها را با آن نوشته از گمراهی نگهدارد، ولی یارانش که از او برگردیده بودند با او مخالفت کردند و آنچه را که رسول الله ﷺ می‌خواست بنویسد نوشته نشد. پس آنچه که مانع گمراهی آن‌ها می‌شد، نوشته نشد. پس مسلم است که امتش گمراه گشته از سعادت هدایت محروم گردیده‌اند.

این داستان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده است و از کسی دیگر نقل نشده است. پس این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین امری صحت داشت پس چرا باید تنها این روایت از

جانب ابن عباس رضی الله عنهما نقل شود و سلسله روایت به ابن عباس برسد، در حالی که در آن مجلسی که پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضای کاغذ و قلم نمودند عده‌ای موافق با آوردن کاغذ و قلم بودند، در حالی که از بقیه حاضرین چنین روایتی نقل نشده است؟

علاوه بر این در صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۳۸ آمده است که ابن عباس در هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۰ سال داشت و طبیعی است بچه به این کم سن و سالی را در چنین مراسمی که دچار حزن و اندوه شود راه نمی‌دهند؟ پس ابن عباس معلوم نیست این روایت را از چه کسی شنیده و از کجا فهمیده تا روایت نماید.

این داستان، داستانی ساختگی و ساخته پرداخته افکار دشمنان اسلام است، زیرا؟

**اولاً:** پیامبر در خطبه مشهور و مهم حجة الوداع اسباب هدایت و سعادت را مشخص نموده بود و دیگر لزومی به بیان چنین موضوعی نداشت.

حال به بیان این خطبه مهم و معروف می‌پردازیم:

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود: ای مردم به سخن من گوش فرا دهید که من نمی‌دانم شاید که پس از این سال هرگز شما را در این جا ملاقات نکنم.

ای مردم! بسان حرمت این روز و حرمت این ماه و حرمت این مکان، جان و مال شما بر همدیگر حرام است و شما با پروردگار خویش ملاقات خواهید کرد و او در باره کردارتان از شما پرسش خواهد کرد و اینک من آنچه گفتنی بود گفته‌ام، پس هرکسی امانتی در دست دارد آن را به کسی که وی را امین خویش قرار داده است برگرداند.

همه رباهای جاهلیت ملغی می‌شود و تنها اصل سرمایه‌هایتان از آن شماست و در این مقدارانه ستم می‌کنید و نه مورد ستم قرار می‌گیرید. خداوند چنین مقرر داشته است که دیگر ربا حرام است، اکنون [برای اولین قدم] رباهای عمومیم عباس [و مطالبات او از مردم به مقداری که ریاست] همه باطل است.

خون‌بهای هر خونی که در جاهلیت بر زمین ریخته شده ملغی و بی‌اثر است، و نخستین خونی که آن را بی‌اثر اعلام می‌کنم [و موجبی برای انتقام آن وجود نخواهد داشت] خونی عموزاده‌ام ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی لیث شیر خورده بود و هذیل او را به قتل رساندند. این اولین خون از خون‌های ریخته شده در جاهلیت است که من با آن آغاز می‌کنم.

باری، ای مردم اینک شیطان برای همیشه از این ناامید شده است که در سرزمین شما مطاع قرار گیرد و اگر از این پس در کارهایی است که آن‌ها را کوچک و ناچیز می‌شمارید، پس در بارهٔ دین خویش مراقب او باشید و در مقابل او هشیاری پیشه کنید.

ای مردم! تغییر ماه‌های حرام کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می‌شوند، سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می‌دانند؛ تا شما و ماه‌هایی که خداوند حرام کرده، زیر پای بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را او حلال شمرده حرام بدانند، این در حالی است که زمان اکنون نیز بسان همان روزی که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید با همان کیفیت و به همان شکل درگذر است و تعداد ماه‌ها در پیشگاه خداوند و در کتاب الهی، دوازده ماه می‌باشد که چهارتای آن‌ها ماه‌های حرامند، سه ماه آن پی در پی و چهارمین آن‌ها رجب المرجب است که میان جمادی الثانی و شعبان قرار دارد.

ای مردم! شما را بر همسران خویش حقوقی و آنان را نیز بر شما حقوقی است. حقوقی شما بر آنان این است که کسی را که خوش ندارید، بر فرش شما ننشاند و بدکاری آشکار انجام ندهند که اگر چنین کنند خداوند به شما اجازه داده است آنان را در بستر ترک گوئید و به گونه‌ای که آسیبی وارد نیابد آنان را بزنید و اگر پس از آن از بدکاری برگشتند خوراک و پوشاک خود را در حد متعارف از شما می‌خواهند، و این حق آنان است.

همدیگر را به خوش رفتاری و نیکی کردن به زنان سفارش کنید که آنان در نزد شما تهیدستان در مانده‌ای هستند که هیچ اختیاری از خود ندارند، و این شمائید که آنان را در اختیار گرفته‌اید و به نام خدا دامن ایشان را بر خویش حلال کرده‌اید.

ای مردم! در آنچه می‌گویم اندیشه کنید که من آنچه گفتنی است گفته‌ام، و در میان شما آن چیزی را به جای گذاشته‌ام که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و در آن حقیقتی روشن است و آن کتاب خدا و سنت من است.

ای مردم! سخن مرا بشنوید و به خاطر بسپارید، و بدانید که مسلمانان برادر و همه باهم برابرند. بنابراین، برای هیچکس چیزی از مال برادرش روا نیست مگر آنچه خود به او دهد.

پس به خویش ستم روا مدارید.

پروردگارا! اکنون آیا [رسالت تو را] رسانده‌ام؟

ابن اسحاق می‌گوید: به من گفته شده است که پس از آن مردم گفتند: «آری» و آن حضرت ﷺ نیز فرمود: «پروردگارا! تو خود گواه باش»<sup>(۱)</sup>.

شریعت و عقیده‌ای که در رسالت محمد ﷺ بیان می‌شد و پیغمبر ﷺ بیست و سه سال در تبلیغ آن رنج می‌برد، زندگی اعراب را یکسره دگرگون کرد، و کسانی را که در غرور و فساد و جاهلیت خویش گویی به نفاق و شقاق ابدی محکوم شده بودند به وحدت و اتحاد کشانید. تعصب و اختلاف جاهلیت را در بین آن‌ها از میان برد و آن را به رشته برادری و برابری به هم پیوست، و بدینگونه حق با این حاجیان مسلمان بود، وقتی پیامبر ﷺ در آخرین حج خویش از آن‌ها پرسید که آیا رسالت خویش را ادا کرده‌ام؟ همه گفتند: آری - ادا کردی<sup>(۲)</sup>.

معلوم نیست که موضوع داستان مورد بحث چه امر مهمتری بوده که آن حضرت ﷺ برخلاف سیرت و روئے سابق خود می‌خواست آن را بنویسد، و حالا که به هر نظری می‌خواست نوشته شود، چرا در اثر اختلاف حاضرین از نوشتن امر مهم منصرف گردید؟

ثانیاً: در این داستان گفته شده که رسول الله ﷺ فرمود: برای شما چیزی بنویسم تا گمراه نشوید. مگر رسول الله ﷺ چندی قبل از مرض موت‌شان در خطبه حجة الوداع و در جوار کعبه در مسجد الحرام و در سایر اماکن مقدسه مکرر نفرموده بود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّتِي».

یعنی همانا بعد از خود دو چیز مهم در میان شما به جای می‌گذارم، مادامی که به آن‌ها عمل نمائید هرگز گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا (قرآن) و دیگری سنت و روشم.

چگونه می‌شود که رسول الله ﷺ در خطبه حجة الوداع طبق این حدیث صحیح بفرماید: هدایت و سعادت شما در قرآن و سنت من می‌باشد که هرگاه بر طبق تعالیم آن عمل کنید هرگز گمراه نخواهید شد و کمی پس از آن بفرماید می‌خواهم برای شما چیزی بنویسم تا گمراه نشوید، یعنی گفتار اولم که در مسجد الحرام و سایر جاها مکرر

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۳، ص ۶۴۳ - ۶۴۵ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۵ - ۳۷۷.

(۲) - بامداد اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، (تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷، ص ۴۷).

توصیه کردم و گفتم: کتاب خدا و سنتم برای هدایت شما کافی است و کفیل سعادت شما می‌باشد، صحیح نبوده و سعادت و هدایت شما دو چیز دیگری است که اکنون می‌خواهم برای شما بنویسم، و این خود تهمت عظیمی است، چرا که انبیاء از هرگونه تناقض‌گویی و اختلاف قول مصون و معصوم می‌باشند.

اما در این که پیامبر ﷺ در حجة الوداع گفتند که: به کتاب خدا و سنتم تمسک جوید، یا به کتاب خدا و عترتم اختلاف نظر است، سنیان اعتقاد به قول اول دارند و می‌گویند که: خداوند در آیات ۴۹ و ۶۹ سوره مبارکه النساء بیان می‌کند که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ و یا ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾ و اطاعت خدا در این آیات ذکر شده عیناً همان تمسک به خدا و اطاعت رسول است که در حدیث مورد بحث آمده است، و شیعیان قول دوم را می‌پذیرند.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در بامداد اسلام صفحه ۷۵ کتاب الله و سنتی را پذیرفته است.

**ثالثاً:** در این داستان آمده که آنچه رسول الله ﷺ می‌خواست بنویسد به حدی اهمیت داشته که اگر نوشته نشود امتش گمراه خواهند شد.

پس با این حال نمی‌دانیم چرا رسول الله از تصمیم خود منصرف گردید و نوشت تا نتیجتاً امتش گمراه نشوند، و حال آن که رسول الله ﷺ همیشه هرگاه تصمیم به امری می‌گرفت هرطور که شده اقدام و انجام می‌داد و به هیچ وجه من الوجوه از عزم و تصمیم خود منصرف نمی‌شد و به مخالفت هیچ احدی ترتیب اثر نمی‌داد. مگر نه در هنگام صلح حدیبیه که در سال ششم هجری که بین آن حضرت از یک طرف و سران قریش از طرف دیگر صلح نامه نوشته شد، بعضی از آن مواد ظاهراً اینطور به نظر می‌رسید که به نفع قریش و به زیان مسلمین است، و بدین لحاظ بعضی از بزرگان صحابه گرامی از این بابت خیلی دلتنگ شدند و حتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه این مطلب را حضور آن حضرت رضی الله عنه عرض کرد تا شاید این مواد از صلحنامه را حذف فرماید، اما آن حضرت رضی الله عنه به مخالفت هیچ احدی اعتنایی نفرمود و از تصمیمش برنگشت و صلحنامه را با ابقاء همان موادی که ظاهراً زیان بخش ولی در باطن به صلح امت بود تنفیذ فرمود، و بعداً با گذشت زمان کوتاهی برای همه مردم واضح گردید که خود خطا بود آنچه را پنداشتند و فهمیدند که آن موادی که تصور می‌کردند به زیان امت است،



صد در صد به نفع آن‌ها بوده و به زیان قریش می‌باشد، و اتفاقاً خود سران قریش از رسول الله ﷺ خواستند تا آن مواد از صلحنامه حذف و ساقط فرموده و کان لم یکن بدانند.

بنابراین، چگونه امکان دارد که آن حضرت ﷺ از تصمیم خود نسبت به نوشتن آنچه که می‌خواست بنویسد منصرف شود، بدین علت که بعضی از حاضرین مخالفت نمودند، و حال آن که به روایت روای آنچه می‌خواست بنویسد، به قدری حائز اهمیت بود که اگر نوشته نشود موجب گمراهی و ضلالت امتش می‌گردد؟

**رابعاً:** در روایت سعید بن جبیر این چنین آمده است که این حادثه در روز پنجشنبه رخ داد، و تواریخ اسلامی و غیر اسلامی اتفاق دارند که رسول الله ﷺ در روز دوشنبه وفات یافته است، پس رسول الله ﷺ تا چهار روز بعد از این ماجرا در حیات بوده است، اینجاست که با کمال تأسف می‌پرسیم اگر مضمون آن چیزی که آن حضرت ﷺ می‌خواست بنویسد تا آن جا مهم بود که امتش را از گمراهی نگه می‌داشت و فرضاً ممکن نشد آن را روز پنج شنبه در اثر آن پیش آمد بنویسد، چرا در ظرف مدت این چهار روز بعد که فرصت واسعی در پیش داشت نوشت و امتش را در معرض خطر گمراهی قرار داد؟

**خامساً:** علاوه بر مواردی که ذکر گردید دانشمند گرانقدر و حدیث‌شناس، آقای حاج ملا عبدالله احمدیان در رد این حدیث دلایلی ارزشمند ارائه می‌دارند که قابل توجه است. ایشان دلایل نپذیرفتن این حدیث را چنین بیان می‌دارند که مطلب قلم و دوات در بخاری و مسلم و بقیه کتب حدیث به هفت طریق بیان شده است که چهار طریق آن بدین شکل است: «زهري، از عبیدالله از ابن عباس» و سه طریق دیگر به این شکل است: «سليمان احول، از ابن جبیر، از ابن عباس» و این طریق‌های سه‌گانه دومی در عین این که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند (در یکی گفته شده استخوان شانه بیاورید، در دیگری گفته کتابی بیاورید و در دیگری گفته شده بیاورید) در این مطالب با هم متفق هستند. ۱- آن روز پنجشنبه بود. ۲- نسبت هذیان به پیامبر (نعوذ بالله) داده شد. ۳- پیامبر در باره سه مطلب وصیت فرمود (اخراج مشرکین، احترام هیئت‌های نمایندگی و سومی فراموش شده است) ۴- ابن عباس به شدت گریه کرد و شان‌ها تر شد. اما در طریق‌های چهارگانه اولی نه از پنجشنبه، نه از هذیان، نه از وصیت

و نه از گریه ابن عباس اساساً بحثی به میان نیامده و در مقابل و به جای همه آنها دو مطلب دیگر اضافه آمده است، اول بحث از عمر بن خطاب است که در یک طریق به عنوان (بعضی) و در سه طریق دیگر صریحاً گفته شده است که عمر بن خطاب گفت: بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفته است و قرآن نزد شما است، و دوم بیرون کردن همه اصحاب موافق و مخالفت و چون در همه طریق‌های سه‌گانه که بحث از هذیان شده، بحثی از عمر ﷺ نیست و در همه طریق‌هایی که به اشاره یا به صراحت بحث از عمر ﷺ شده، ابداً از هذیان خبری نیست. بنابراین، اگر روایت هم صحیح می‌بود هیچ زبانی به مقام والای عمر ﷺ و ایمان و اخلاص او نمی‌رسانید و هیچ دلخوشی را برای مخالفین او نیست، چرا که اگر به فرض صحت این روایت، عمر ﷺ پیشنهادی کرده است که اگر پیامبر موافق او نمی‌بود کار خودشان را انجام می‌دادند و عمر ﷺ هم مانند همیشه با کمال ادب ساکت و خاموش می‌گردید.

اما دلایل عدم صحت این حدیث:

۱- در طریق‌های سه‌گانه اولی «سلیمان از جبیر، از ابن عباس» در آخر یکایک آنها این جمله دیده می‌شود «وَوَسَّيْتُ الثَّالِثَةَ» «و سومی را فراموش کردم»، و این اعتراض صریح را وی به فراموشکاری خویش، صحت را از خبر به کلی سلب می‌نماید و علمای علم الحدیث به این اصل تصریح کرده‌اند.

۲- در طریق‌های چهارگانه دومی «زهري از عبیدالله از ابن عباس» از زبان پیامبر جمله «قَوْمُوا عَنِّي» دیده می‌شود، و این جمله صحت این روایت را در تردید غرق می‌کند، چرا که «برخیزید از منزل من» در عادت پیامبر ﷺ سابقه ندارد، مخالفین به هر حال، اما موافقین چرا؟ و اگر پیامبر ﷺ برخلاف عادت خودشان چنین دستوری را صادر می‌فرمودند این حدیث به خاطر اهمیت آن باید از طریق تواتر نقل می‌گردید نه از راه آحاد.

۳- در تمام طریق‌های هفت‌گانه پدیده تقطیع مشاهده می‌گردد، و همانطور که توضیح داده شد در طریق‌های سه‌گانه «سلیمان از جبیر از ابن عباس» پنج مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طریق‌های چهارگانه دومی دیده نمی‌شود، و در طریق‌هایی چهارگانه «زهري از عبیدالله از ابن عباس» دو مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طریق‌های سه‌گانه دیده نمی‌شوند، و

این تقطیع هولناک و خارج از حد روایتی را که فقط از یک نفر نقل شده است غرق در تردید می‌کند<sup>(۱)</sup>. بقیه نظرات ایشان مطابق نظریاتی است که بیان گردید یا بیان خواهد شد.

آری، ادب اصحاب رسول الله ﷺ ادبی بوده که خدای عزوجل طبق آیه ۲ سوره مبارکه حجرات به آن‌ها آموخته می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ».

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه در حضور رسول الله باشید با ادب بوده صدایتان را بر صدای رسول الله بلند نکنید، و در هنگام تکلم با آن حضرت با صدای بلند حرف نزنید، چنان که خودتان با یکدیگر با صدای بلند حرف می‌زنید تا مبدا خود ناآگاه در اثر عدم رعایت این ادب ثواب اعمال‌تان ضایع شود. همانا آنان که رعایت ادب کرده صدای‌شان را در حضور رسول الله کوتاه نموده خاموش حرف می‌زنند، آن‌ها کسانی هستند که خدا دل‌هایشان را برای قبول ایمان آزموده است» آیا اصحاب رسول الله ﷺ که خدا آن‌ها را با این ادب آراسته بود و دل‌هایشان را برای ایمان آزموده بود امکان دارد با رسول الله ﷺ چنین اسائه ادب نمایند؟ مسلماً خیر<sup>(۲)</sup>.

(۱) - سیمای خلیفه دوم، ص ۱۰۸ - ۱۱۱. برای اطلاع بیشتر از ذکر این احادیث که به طریق هفت بیان شده می‌توان به شرح قسطانی، ج ۱، ص ۲۰۶، ج ۸، ص ۳۵۵ - ج ۱۰، ص ۳۵۳ - ج ۵، ص ۲۳۶ - ج ۵، ص ۱۶۹ - ج ۶ - ص ۴۶۲ رجوع کرد.

(۲) - خطیب، عبدالرحیم، شیخین، ابوبکر و عمر (بندر عباس، حیدری، ۱۳۷۷ ص ۱۳۵ - ۱۵۳)، به نقل از.

صبحی پاشا، حقائق الکلام فی تاریخ الاسلام، طه حسین، مرات الاسلام.

شبلی نعمانی، شرح زندگانی خلیفه دوم، ص ۵۴ - ۵۶.

- سیمای خلیفه دوم عمر بن خطاب، حاج ملا عبدالله احمدیان، (سقز، محمدی، ۱۳۷۶، ص

## دسته دوم:

عده‌ای دیگر از علماء و دانشمندان به گونه‌ای دیگر به این موضوع پاسخ داده‌اند و ابراز می‌دارند که کسانی که این موضوع را بیان می‌دارند پنج اعتراض را بر عمر ﷺ روا می‌دارند که عبارتند از:

۱- عمر ﷺ هذیان را به رسول اکرم منسوب ساخت و معترضین از لفظ «هجر» هذیان را مراد گرفته و این مقوله را به عمر ﷺ نسبت می‌دهند.

۲- تحریر مورد بحث به حدی اهمیت داشت که پس از آن امت تا قیام قیامت از خط گمراهی محفوظ می‌شد، اما عمر ﷺ مانع نوشتن آن شد که این اقدام وی هم نافرمانی به امر پیامبر بود و هم ضرری به تمام امت مسلمه.

۳- عمر ﷺ گفت: «حسبنا کتاب الله» که هدف از آن این است که نیازی به حدیث نداریم.

۴- عمر ﷺ و اصحابی که با او موافق بودند برخلاف دستور پیامبر ﷺ عمل کردند، چون پیامبر ﷺ امر کرد تا لوح و دوات بیاورند و آن‌ها از تمیل این حکم ابا ورزیدند.

۵- پیامبر ﷺ می‌خواست برای علی ﷺ خلافت را بنویسد، اما عمر بن خطاب توسط افرادی مانع این کار مهم شد.

حال برای پاسخ‌گویی به چنین اعتراضاتی لازم است تا اصل این حدیث ذکر گردد.

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ سُلَيْمَانَ الْأَحْوَلِ سَمِعَ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ يَوْمَ الْحَمِيسِ، وَمَا يَوْمُ الْحَمِيسِ ثُمَّ بَكَى حَتَّى بَلَ دَمْعُهُ الْحَصَى. قُلْتُ يَا أَبَا عَبَّاسٍ، مَا يَوْمُ الْحَمِيسِ قَالَ اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ ص وَجَعُهُ فَقَالَ: «اِثْتُونِي بِكَتِفِ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا» فَتَنَازَعُوا وَلَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٌ فَقَالُوا: مَا لَهُ أَهْجَرَ اسْتَفْهَمُوهُ. فَقَالَ: «دَرُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ» (ترجمه نشده)

حال در صدد پاسخ‌گویی به سوالات معترضین برمی‌آییم.

## جواب اعتراض اول:

۱- لفظ «هجر» قول عمر ﷺ نیست، در هیچ یک از کتب اهل سنت به اثبات نرسیده که این قول عمر ﷺ است، همانگونه که حافظ ابن حجر عسقلانی در

فتح الباری نوشته‌اند، و علماء تشیع نیز در طول سال‌های متمادی تاکنون نتوانسته‌اند چنین چیزی را از روایت صحیح اهل سنت به اثبات برسانند و اگر از ناحیه و جانب کسانی چنین دیدگاهی مطرح شود دلیلی بر صحیح بودن آن نیست، چرا که انسان‌های عالم و دانشمند هم از خطا مصون و در امان نیستند.

۲- معنی «هجر» هذیان نیست، بلکه به معنی جدایی و فراق نیز آمده است، چنانچه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَهْجُرُهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ [المزمل: ۱۰]. و علماء لغت و شارحین حدیث نیز این معنی را نوشته‌اند<sup>(۱)</sup>، و در بحار الأنوار (که لغت ویژه حدیث است) چنین آمده «ویمتثل أن یکون معناه هجرکم رسول الله ص من الهجر ضد الوصل» بلکه طبق تحقیق اصل معنی این لفظ فراق و جداشدن می‌باشد<sup>(۲)</sup>.

و در این حدیث نیز هم معنی ارتباط دارد و معنای هذیان به هیچ عنوان قرار نمی‌گیرد، به ۲ علت:

الف: شک و شبهه هذیان بر سخنی صورت می‌گیرد که برخلاف عقل باشد، یک پیامبر در آخرین لحظات عمرش می‌فرماید که: کاغذ بیاورید تا من یک هدایت نامه مهم بنویسم، در این جمله کدام سخن خلاف عقل است که به آن هذیان گفته شود.

ب: در روایت بعد از «هجر» لفظ «استفهموه» آمده، یعنی از آن حضرت بپرسید، اگر معنی هجر هذیان قرار گیرد ارتباط آن با لفظ استفهموه غلط و بیهوده است، زیرا شخصی که بر وی هذیان صورت گیرد، سوال از وی خلاف عقل است.

حال ببینید که معنی جدایی با چه حسنی قرار می‌گیرد، زمانی که رسول خدا در حال بیماری جهت تحریر یک هدایت نامه می‌فرماید: اصحاب از فرط محبت نسبت به رسول اکرم ﷺ بیش از حد ناراحت شده و اختیار را از دست دادند.

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

(۱) - فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۱.

(۲) - بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۷۵.

زیرا اینگونه تحریر در آخرین لحظات زندگی نوشته می‌شود، لذا آن‌ها گفتند «هجر استفهموه» یعنی آیا هم اکنون آن حضرت از ما جدا می‌شود، از آن حضرت بپرسید. بنابراین، لفظ هجر را هرکسی گفته باشد با کمال محبت و جذبۀ مودت گفته است.

۳- به فرض محال اگر این لفظ به معنای هذیان باشد همزه استفهام ذکر شده و استفهام انکاری است، ممکن است که این قول اشخاصی از آن عده باشد که موافق نوشتن آن هدیت‌نامه بودند و جهت تقویت رأی خویش گفتند: چرا از تعمیم حکم آن حضرت ﷺ توقف می‌کنید؟ مگر (معاذالله) به آن حضرت هذیان شده؟ یعنی هذیان نیست؟

خلاصه این سه جواب این است که اولاً لفظ «هجر» قول عمرؓ نیست. ثانیاً اگر ثابت شود که قول عمرؓ است به معنای هذیان نیست، بلکه به معنای فراق و جدایی است که کلمه ویژه محبت است نه بی‌ادبی. ثالثاً این که بالفرض و المثل «هجر» به معنای هذیان هم باشد با همزه استفهام انکاری است.

### جواب اعتراض دوم:

اما قبل از جواب آن دقت و توجه به چند نکته لازم است:

۱- آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ بالاتفاق قبل از داستان قرطاس نازل شده بود، هم اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر چنانچه تحریری چنان مهم باقی می‌بود دین هرگز کامل نمی‌شد، این آیه معاذالله اشتباه ثابت می‌شود.

۲- داستان قرطاس روز پنجشنبه به وقوع پیوست و پیامبر اکرم ﷺ روز دوشنبه دنیا را وداع گفتند، پس از این واقعه تا چهار روز رسول خدا در قید حیات بودند، پس اگر چنین تحریر مهمی باقی مانده بود در ظرف این چهار روز پیامبر فرصت کافی داشت و حتماً نوشته می‌شد، اما با این وجود هم نوشته نشد.

این یک افتراء بزرگ به پیامبر ﷺ می‌باشد و هیچ احدی از مسلمین هرگز باور نمی‌کردند که رسول اکرم ﷺ چنان امر مهمی که امت را از خطر گمراهی محفوظ و در

امان نگهدارد با مانع شدن عمر ﷺ آن را ترک نموده و منصرف گردد در چنین صورتی امان از دین برداشته می‌شود.

۳- تحریر با این اهمیت اگر عمر ﷺ مانع آن می‌شد بر علی ﷺ و بقیه صحابه واجب بود که اقدام کنند تا نوشته شود، اما از هیچ احدی چنین اقدامی صورت نگرفت و علاوه بر این در روایت مسند احمد تصریح شده که مخاطب این امر علی ﷺ بود.

۴- چنین امر مهم و بزرگی را هیچیک از اصحاب به جز ابن عباس روایت نمی‌کند، و از میان هزارها شاگرد ابن عباس صرفاً فرزند وی عبیدالله و سعید بن جبیر ناقل این روایت هستند.

۵- قبل از داستان قرطاس حدیث ثقلین ارشاد و روایت شده بود که رسول اکرم ﷺ فرموده بود: من دو چیز گرانبگر و باارزش در میان شما می‌گذارم که با تمسک به آن‌ها هرگز گمراه نمی‌شوید<sup>(۱)</sup>، □ لذا اگر این داستان قرطاس را صحیح و لازم بدانیم تکذیب حدیث ثقلین لازم می‌گردد.

با توجه به نکات و امور مندرجه در بالا عقل سلیم، با دقت و تدبر بر پذیرش یکی از دو امور ذیل الذکر مجبور می‌گردد:

۱- یا این داستان کاملاً غلط و غیر صحیح است، دین کامل شده بود و هرگز تحریر مهمی باقی نمانده بود، و پیامبر ﷺ هرگز برخلاف آیه قرآن بر نوشتن هیچ تحریری اظهار اراده نفرموده بودند. این داستان بی‌اساس و ساخته اعداء دین است و صرفاً به این خاطر ساخته شده که تکذیب آیه قرآنی ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ و نیز تکذیب حدیث ثقلین صورت گیرد و نیز این که اتهام کوتاهی و سهل‌انگاری تبلیغ رسالت بر رسول گرامی ﷺ صورت گرفته، تمام دین مورد شک و شبهه قرار گیرد.

۲- یا این که پیامبر خدا ﷺ صرفاً جهت امتحان و آزمایش اصحاب چنین چیزی گفته باشند... که آن‌ها در دایره ایمان تا چه حد مستحکم و راسخ القدم می‌باشند که اگر صحابه جهت نوشتن چنین تحریر اقدام می‌کردند، پیامبر به

۱- طوریکه معلوم است حدیث ثقلین با این عبارت صحیح نیست. [مصحح]

شدت ناراحت می‌شد و فوراً می‌فرمود که از آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾<sup>۱</sup> بازهم شما منتظر چنین نوشته‌ای هستید و دین را کامل نمی‌دانید و اگر چنین بوده اصحاب در این امتحان پیروز شدند و عمرؓ درجه اول و امتیاز را کسب نمود، چند نفر نامعلوم بر نوشتن موافق بودند که به احتمال قوی افرادی تازه مسلمان بودند و اگر از میان شخصیت‌های بلند و جلیل‌القدر کسی چنین سخنی می‌گفت، حتماً اسم وی در روایت مذکور می‌بود. بنابراین، اختلاف تازه مسلمانان مورد پسند رسول خدا ﷺ قرار نگرفت و فرمود: «قُومُوا عَنِّي».

### جواب اعتراض سوم:

این عیناً همان گفته‌ای است که رسول خدا ﷺ خود در حجة الوداع سه ماه قبل از آن در جمع صدها هزار انسان فرموده بودند: «لَنْ تَضَلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِ» اگر مقصود از گفتن این جمله عمرؓ که «حسبنا كتاب الله» همین است که معترضین می‌گویند، پس در قرآن آمده که «حسبنا الله» بنابراین، مقصود آن (طبق گفته معترضین) باید این باشند که خداوند کافی است و نیاز به رسول نداریم. واقعیت این است که این مقوله زرین یعنی «حسبنا كتاب الله» روح ایمان است و آئینه‌ای از کمالات و رتبه‌های فاروق اعظم است که آسمان با این همه طول خویش آن را ندیده است.<sup>(۱)</sup>

### جواب اعتراض چهارم:

اگر امتناع صحابه از آوردن لوح و دوات معصیت بود، تنها عمرؓ (العیاذ بالله) مرتکب آن نگردید، بلکه تمام اهل خانه شریک معصیت شدند، خصوصاً علیؓ چرا که ایشان عین آن چیزی را انجام داد که عمرؓ آن را انجام داد. امام احمد حنبل در مسند خویش حدیثی را از علیؓ تخریج کرده که چنین می‌فرماید: «أَمَرَنِي النَّبِيُّ ﷺ أَنْ آتِيَهُ بِطَبَقٍ يَكْتُبُ فِيهِ مَا لَا تَضِلُّ أُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ - قَالَ - فَخَشِيتُ أَنْ تَفُوتَنِي نَفْسُهُ. قَالَ:

۱- خلاصه‌ای از إرشاد القاری إلی صحیح البخاری، ص ۳۴۲ الی ۳۵۲ و احسن الفتاوی، ج ۱، ص



قُلْتُ: إِنِّي أَحْفَظُ وَأَعْي. قَالَ: أَوْصِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ<sup>(۱)</sup>.

«پیامبر ﷺ به من دستور داد تا برایش صفحه بیاورم تا بر روی آن چیزی بنویسد که امت او بعد از وفاتش گمراه نشود، من ترسیدم که خود پیامبر از من فوت نشود (یعنی ترسیدم که او وفات کند و من حضور نداشته باشم) من گفتم: (من آنچه را شما بگویند) حفظ می‌کنم و نگویم دارم، آنگاه فرمود: من شما را به (ادای) نماز و (پرداخت) زکات و (در حق) بردگان وصیت می‌کنم.

از این حدیث دو چیز صراحتاً و دلالتاً ثابت می‌شود:

۱- علی و عمر رضی الله عنهما رأیشان این بود که این وقت چیزی نوشته نشود، عمر رضی الله عنه گفت: «قد غلبت عليه الوجع» (درد پیامبر ﷺ شدت گرفته است). و علی رضی الله عنه گفت: «فخشيت أن تفوتني نفسه» (من ترسیدم که پیامبر در غیاب من وفات نماید).

اگر این دستور پیامبر حتماً باید اجرا می‌شد چرا علی رضی الله عنه اقدام نکرد و گفت: «إني أحفظ وأعي».

۲- این که آنچه پیامبر ﷺ می‌خواست بنویسد در باره خلافت نبود، بلکه در باره تأکید به نماز و زکات و برده‌ها بود. آری، عمر رضی الله عنه اعتقاد داشت که پیامبر ﷺ تا زمانی که منافقین را نابود نکند و فارس و روم را فتح نکند از دنیا نمی‌رود، به همین خاطر گفت: فعلاً پیامبر را اذیت نکنید، چرا که هرگاه صحت یابد خودش در این باره می‌نویسد، این‌ها هم بیانگر این مطلب است که عمر رضی الله عنه بنا بر اعتقادی که داشت انتظار نداشت، پیامبر ﷺ در این وقت وفات می‌کند چنانچه در صحیح بخاری تصریح شده است. «من كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يَدْبُرْنَا يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ»<sup>(۲)</sup>.

«من امیدوار بودم که پیامبر ﷺ زنده می‌ماند و بعد از مرگ ما وفات می‌کند».

۱- مسند امام احمد حنبل، ج ۱، ص ۹۰.

۲- صحیح بخاری، حدیث ۷۲۱۹.

از طرفی دیگر، عمرؓ اعتقاد داشت که پیامبر ﷺ چیزی را برای بیان نگذاشته است. علاوه بر این، در بسیاری از موارد اتفاق افتاده است که عمرؓ نزد پیامبر اکرم ﷺ اظهار نظر کرده است و پیامبر ﷺ رای او را تصویب کرده است، اینجا هم چنین شد، چون پیامبر ﷺ چیزی نگفت و نظر عمرؓ را تصویب نمود. اگر چنانچه نظر عمرؓ اشتباه می بود، پیامبر ﷺ حتماً تذکر می داد، پس معلوم شد که قول عمرؓ العیاذ باللہ نه از روی عناد بوده و نه گناه و معصیت و این تنها عمرؓ نبود که قلم و قرطاس نیاورد، بلکه تمام اهل خانه با او در این امر شریک بودند، چون هیچیکی برای این کار اقدام نکرد و اینطور هم نشده که یکی برای قلم و کاغذ بلند شود و عمرؓ دست او را بگیرد و مانع رفتن او نشود و قول عمرؓ اظهار نظری بود که آن را بیان کرد و چون هیچکس برای این کار اقدام نکرد، معلوم شد که این امر برای وجوب نبود و عدم وجوب قول پیامبر برای همه اهل خانه اتفاقی بود، چون اگر گروه و یا شخصی امر پیامبر را وجوبی می دانستند، حتماً اقدام می کردند.

### جواب اعتراض پنجم:

اگر واقعاً مقصود از این تحریر استخلاف و جانشینی می بود، پس مقصود از نوشتن خلافت، خلافت برای ابوبکرؓ بود، چون او شخصی بود که قبلاً او را در حج خلیفه خود تعیین کرده بود، و در طول مرض خویش او را خلیفه تعیین کرده بود و شخص پیامبر ﷺ دوست داشت که ابوبکر خلیفه شود و خواست خلافت او را بنویسد، اما بعداً منصرف شد تا سنت شوری زنده بماند چون می دانست که صحابه غیر از ابوبکرؓ کسی دیگر را خلیفه نمی کند، چنانچه در حدیث صحیح مسلم آمده است که پیامبر ﷺ به عایشه رضی اللہ عنہا خطاب کرده فرمود:

«ادعی لی ابا بکرٍ وأخاکِ حتی أکتبَ کتاباً فإنی أأخافُ أن یتَمَنَّیَ مُتَمَنِّ و یقولَ قائلٌ أنا أولی. ویأیی اللہُ والمؤمنونَ إلاَّ ابا بکرٍ»<sup>(۱)</sup>.

«صدا کن ابوبکر را و برادرت را تا من کتابی (نوشته‌ای در امر خلافت) بنویسم، چون می‌ترسم شخصی (در امر خلافت) تمنا و آرزو بکند و بگوید: من شایسته‌تر هستم، اما خدا و مؤمنان غیر از ابوبکر کسی دیگر را قبول نمی‌کنند».

در حدیثی که امام بخاری آن را تخریج کرده چنین می‌آید:

«لَقَدْ هَمَمْتُ أَوْ أَرَدْتُ أَنْ أُرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَابْنِهِ فَأَعْهَدَ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ أَوْ يَتَمَنَّى الْمُتَمَنُّونَ. ثُمَّ قُلْتُ: يَا أَيُّ اللَّهِ وَيَدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ، أَوْ يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأْتِي الْمُؤْمِنُونَ»<sup>(۱)</sup>.

«خواستم تا بفرستم (شخصی را) به سوی ابوبکر و پسرش و او را زمامدار امور قرار دهم تا اشخاص و افرادی که آرزو (خلافت را) دارند چیزی (به نفع خود) نگویند، پس گفتم: خدا و مؤمنین غیر از ابوبکر کسی دیگر را نمی‌خواهند».

والسلام

\*\*\*

در پایان از انتقادات و پیشنهادات خوانندگان محترم با کمال میل و رغبت استقبال می‌نمایم.



## مقالاتی علمی و تحقیقاتی در مورد حدیث قرطاس از سایت اسلام

### تکس:

دلسوزی و ترحم اصحاب نسبت به پیامبر ﷺ (آیا عمرؓ به پیامبر نسبت هذیان داده‌اند یا شیعیان معنا را تحریف کرده‌اند؟)

نویسنده: أبو مسلم / عبدالمجید العرابلی اردنی

مترجم: islamtxt.com

(بررسی شبهه حدیث کاغذ و قلم و بررسی معنای سخن عمرؓ)

محمد از عیینه از سلیمان احوال روایت می‌کند که می‌گوید از سعید بن جبیر شنیدم که می‌گوید از ابن عباسؓ شنیدم که می‌گفت: روز پنجشنبه . روز پنجشنبه چیست؟ سپس به گریه افتاد تا اینکه اشک‌های او سنگریزه‌ها را خیس کرد. گفتم ای ابن عباس روز پنجشنبه چیست؟ ابن عباس گفت: بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت و فرمود کاغذ را برایم بیاورید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد، پس حاضران به نزاع برخاستند در حالی که در حضور پیامبر ﷺ نباید هیچ نزاعی صورت بگیرد و گفتند: او را چه شده است \*\*\* «أهجر» \*\*\* از او پرسید. پیامبر ﷺ فرمود: مرا رها کنید! آنچه که در آن به سر می‌برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می‌کنید. پس آنان را به سه چیز دستور داد و گفت: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید و به هیئت‌هایی که به اینجا می‌آیند جوایزی همانند آنچه که من به آنان می‌دادم بدهید. سومین سفارش پیامبر ﷺ هم خیر است یا پیامبر ﷺ از آن سکوت کرد و یا اینکه آن را گفت و من آن را فراموش کردم. سفیان گفته است: بخش آخر حدیث از سخنان سلیمان (احوال راوی حدیث) است. (صحیح بخاری ج ۳، ص: ۱۱۵۵)

در روایت دیگری (شماره ۴۱۶۸) آمده است: پس گفتند: او را چه شده است «أهجر» از او پرسید، پس رفتند تا به او پاسخ دهند. پیامبر ﷺ فرمود: مرا رها کنید.

آنچه که در آن بسر می‌برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می‌کنید و آنان را به سه چیز سفارش کرد. (صحیح بخاری، ج ۴، ص: ۱۶۱۲)

در روایت دیگری (شماره: ۴۱۶۹) آمده است: برخی از حضاران گفتند بیماری پیامبر ﷺ شدت پیدا کرده است و نزد شما قرآن وجود دارد و کتاب خدا مرا بس است. حضاران با هم اختلاف پیدا کردند و به مناقشه پرداختند پس برخی از آنان گفتند: کاغذ را بیاورید تا کتابی را برای شما بنویسد که بعد از آن گمراه نمی‌شوید. برخی هم چیز دیگری را گفتند. وقتی که سرو صدا و اختلاف آنان بالا گرفت، پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید. (صحیح بخاری، ج ۴، ص: ۱۶۱۲)

در روایتی دیگر در صحیح مسلم (شماره: ۱۶۳۷) چنین آمده است: محمد بن رافع و عبد بن حمید از عبدالرزاق از معمر از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: زمانی که پیامبر ﷺ در شرف مرگ بود و در خانه مردانی از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند، پیامبر ﷺ فرمود: بیائید تا کتابی را برایتان بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر ﷺ گفت: بیماری پیامبر ﷺ شدت پیدا کرده است و نزد شما قرآن وجود دارد و کتاب خدا ما را کافی است پس حضاران با هم اختلاف ورزیدند و به نزاع برخاستند برخی از آنان گفتند ..... تا پیامبر ﷺ کتابی را برای شما بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید. برخی از آنان هم سخن عمر را تکرار کردند، پس وقتی که سروصدا و اختلاف در محضر پیامبر ﷺ بالا گرفت، پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید. عبیدالله راوی حدیث می‌گوید: ابن عباس می‌گفت: مصیبت اصلی همان چیزی بود که مانع نوشتن آن کتاب توسط پیامبر ﷺ بخاطر اختلاف و سرو صدای حضاران شد. (صحیح مسلم، ج ۳، ص: ۱۲۵۹)

در این روایت عمر ﷺ ذکر شده ولی جمله «ماله أهجر» ذکر نشده است. در روایت دیگری در صحیح مسلم (۱۶۳۷) آمده است: پیامبر ﷺ فرمود: کاغذ و دوات را و یا لوح و دوات را برایم بیاورید تا کتابی را برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید، پس حضاران گفتند: پیامبر ﷺ «یهجر».

با مراجعه به کتاب‌های لغت مانند: «لسان العرب» «قاموس المحيط»، «تاج العروس»، «محیط المحيط»، «الوسیط» و ... در مورد هدف و منظور اصحاب از جمله «ماله أهجر» و «إن رسول الله یهجر» به این نتیجه رسیده‌ایم که:

مادهی «هجر» در قرآن و لغت به منظور طلب کردن چیزهای بهتر همراه با تحمل مشقت بکار رفته است.

واژهی «الهجرة» به معنای انتقال از سرزمین کفر به سرزمین اسلام است و «مهاجرت» از سرزمینی به سرزمین دیگر بمعنی ترک سرزمین اول و رفتن به سوی سرزمین دومی است. هجرت پیامبر ﷺ و مسلمانان از مکه به مدینه بمنظور جستجوی شرایطی بهتر برای دین و زندگی مؤمنان بود و ماندن در مکه و منتقل شدن از آنجا هر دو همراه با مشقت بودند. بعد از فتح مکه چون تمام جزیره العرب به سرزمین اسلام تبدیل شد، در ماندن مسلمانان در سرزمین خود هیچ مشقتی وجود نداشت. به همین دلیل در حدیث آمده است که (بعد از فتح مکه هجرتی وجود ندارد، بلکه هر چه هست جهاد و نیت است).

«هَجْر» بر تمام سرزمین بحرین (که امروزه شامل منطقه قطیف و احساء می شود) اطلاق می گردد که آب گوارای چشمه های آن و خرمای خوب آن از شهرت برخوردار است ولی رسیدن به آن منطقه ممکن نخواهد شد مگر با تحمل مشقت طی کردن بیابان، در مثل آمده است: «كجالب التمر إلى هجر أو كمبضع التمر إلى هجر».

واژهی «هاجر» بمعنی کنیز زیبای بلند قد است و در مثل آمده است: «من طلب الحسنة لم يغله المهر» یعنی کسی که زن زیبا بخواند، باید مشقت مهریه و نفقهی زیاد او را تحمل کند.

«مُهَجِر» یعنی هر چیز برتر. گفته می شود: «بعیر مُهَجِر» یعنی شتر برتر، «نخلة مُهَجِرَة» یعنی درخت خرمای برتر و «عدد مُهَجِرٌ» یعنی تعداد زیاد. واژهی «مُهَجِرَة» هم به همین معنی است. گفته می شود: «فتاة هجرة» یعنی دختری که در جمال و کمال بر دیگران برتری دارد، «ناقة مُهَجِرَة» یعنی شتری که در چاقی و در حرکت بر شترهای دیگر برتری دارد. و نیز گفته می شود: «نخلة مهجر ومهجرة» یعنی درخت خرمای بلند و بزرگ، «ذهب الشجرة هَجْرًا» یعنی آن درخت، بلند و بزرگ شد، بنابر این هرکس به دنبال شتر قوی و سریع باشد، باید بهای زیاد آن را تحمل کند و هرکس میوهی درخت خرمای بلند و بزرگ را بخواند، باید مشقت صعود و دست یابی به میوه های آن و چیدن آن ها را تحمل کند.

«هذا أھجر منہ»: یعنی این از آن بلندتر است، بزرگتر و یا بهتر است.

«ھجر فی الشیء وبه» یعنی مشتاق ذکر آن شد و آن را بر چیزهای دیگر ترجیح داد.

«التھجیر»: یعنی حوض بزرگ و وسیع. چنین حوضی برای آبیاری شتر بهتر است

ولی چنین حوضی بدون مشقت ساقی پر نمی‌شود.

«الھاجرئی»: یعنی بنا، چون بنا دیوارهای ساختمان را بالا و بلند می‌برد و

ساختمان هرچه بلندتر باشد، زیباتر می‌گردد و در مقابل بالا بردن سنگ‌ها و مصالح و

کار کردن در آن سخت‌تر می‌شود.

«التھجیر»: در حدیث: «المھجّر إلى الجمعة کالمھدی بدنة» و حدیث: «ولو یعلمون ما

فی التھجیر لاستبقوا إلیه» بمعنی رفتن به نماز در اول وقت است و از ریشه‌ی: «الھجرة»

که (معنی آن خواهد آمد) نیست، پس کسی خواستار پاداش فضیلت اول وقت نماز

باشد، باید مدت بیشتری به انتظار خطبه و نماز جمعه در مسجد بماند.

«الھجرة» این واژه مخصوص شدت گرما است و بمعنی اندکی قبل و بعد از ظهر

است، برخی هم گفته‌اند بمعنی نیمه روز هنگام شدت گرما از زوال خورشید تا نماز

عصر است، چون مردم در این هنگام جهت حفظ سلامت خود و چهار پایانشان کارهای

خود را تعطیل می‌کنند و دنبال سایه می‌گردند. کسی که در این وقت روز حرکت

می‌کند «مُھجّر» نامیده می‌شود، چون دنبال منافع خود می‌گردد و سختی حرکت در

گرما را تحمل می‌کند. در مثل آمده است که: «وھل مُھجّر کمن أقام» یعنی آیا کسی که

در هنگام شدت گرما حرکت می‌کند همانند کسی است که استراحت می‌کند؟

«تکلم بالمھاجر» یعنی سخن ناسزا گفت.

«رمه بُمھجرات»: یعنی او را به چیزهایی متهم کرد که اقامت او در کشور محل

زندگی‌اش را ناممکن می‌سازد و در نتیجه آنجا را ترک می‌کند تا جای بهتری را پیدا

کند.

«ھجر الدابة»: یعنی چهارپا را بوسیله‌ی: «ھجار» - ریسمانی که با آن پاها و

دست‌های چهارپا را می‌بندند تا گام‌های کوتاه بردارد و از صاحب خود دور نشود -

بست که این امر چهار پا را به سختی می‌اندازد و صاحب آن نگران دور شدن آن

نمی‌شود.



«هجر فی النوم»: یعنی خواب دید و هذیان گفت، کسی که در خواب زیاد هذیان می‌گوید و حرف‌های زشت می‌زند «هاجر» نامیده می‌شود که این کار او باعث رنجش اطرافیان او می‌گردد و در نتیجه از او دور می‌شوند تا جای بهتری را برای خواب پیدا کنند.

«هَجَرَ المریضُ»: یعنی بیمار زمانی که تب او بالا رفت هذیان گفت.

«الهَجْر»: یعنی لب به ناسزا گشودن و سخن زشت گفتن که در این صورت شنوندگان از شخص ناسزاگو دور می‌شوند و با غیر او همنشین می‌شوند.

«هجر» در آیه: (مستکبرین به سامراً تهجرون) یعنی شما قرآن را رها می‌کنید و چیزهای دیگری را در شب نشینی‌های خود بر آن ترجیح می‌دهید و در مورد لهُو و لعب و گمراهی سخن می‌گوئید.

در آیه‌ی: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ [الفرقان: ۳۰] منظور از هجر قرآن این است که با عمل نکردن به احکام قرآن و غافل شدن از تلاوت آن غیر قرآن بر آن ترجیح داده شود و این همان چیزی است که در این زمان شاهد آن هستیم.

در آیه: ﴿وَأَلَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ﴾ [النساء: ۳۴]. همبستر نشدن با زنان به عنوان مجازات نافرمانی زنان در نظر گرفته شده است که به «هجر» تعبیر شده است و تحمل این سختی برای مرد و زن از طلاق دادن آن بهتر است، در آیه: ﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَأَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ [المزمل: ۱۰] پیامبر ﷺ مکلف است که رسالت پروردگار خود را ابلاغ کند، پس بر او واجب است که بر اذیت و آزار مخالفان و سخنان زشت آنان که موجب ترک (صحنه) می‌شود، صبر کند و به کلی با آنان قطع ارتباط نکند. خداوند از پیامبر ﷺ خواسته است که به زیبایی آنان را ترک کند ﴿هَجْرًا جَمِيلًا﴾ چون «هجر» بمعنی ترک کردن چیزی و دور شدن زیاد و جدا شدن طولانی از آن است.

در حدیث «ولا یحل لمسلم أن یهجر أخاه فوق ثلاثة أيام» «هجر» بمعنی قطع ارتباط باعث قطع ادامه دادن به دشمنی می‌شود و نفس را برای بازگشت به همبستگی آماده می‌کند و این کار از ادامه دادن به دشمنی بهتر است.

این بود کاربرد ریشه‌ای ماده‌ی «هجر» در لغت و قرآن که مبتنی بر جستجوی بهتر همراه با تحمل مشقت و سختی است. ولی در فرهنگ لغت‌ها مشتقات هر ریشه‌ی آن بدون در نظر گرفتن ارتباط آن‌ها با همدیگر و بیان استعمال ریشه‌ی آن‌ها جمع آوری شده‌اند که اگر کسی بخواهد کلمه‌ای را تفسیر کند، معنای آن را بدون در نظر گرفتن ریشه‌های آن بیان می‌کند و همین امر بعضی از مفسران و اهل لغت را به اشتباهات غیر قابل قبولی واداشته است و گمراهان در مسایل مختلفی با استناد به اقوال آنان به ایراد گرفتن از دین و تقبیح کار اصحاب پیامبر ﷺ پرداخته‌اند.

مثلا در استفسار اصحاب از پیامبر که گفتند: «ما له هجر» هجر را به هذیان معنی کرده‌اند. اصحاب پیامبر ﷺ در جمله‌ی: «ما له هجر» و «إن رسول الله یهجر» با لغتی که آن را می‌شناختند و آن را به کار می‌بردند از پیامبر ﷺ استفسار کردند. ماده‌ی «هجر» بمعنی جستجوی بهتر همراه با تحمل مشقت و سختی است. پیامبر ﷺ می‌خواست از اختلافی که در مورد جانشینی پیامبر ﷺ روی خواهد داد - و اصحاب تا زمان وقوع آن از آن خبر نداشتند - و موجب گمراهی بعضی از آنان می‌شود جلوگیری کند و کتابی را در این زمینه و در زمینه‌ی مسائل دیگر برای آنان بنویسد. انجام دادن این کار برای پیامبر ﷺ از تحمل تب شدیدی که داشت سخت‌تر بود و در نتیجه اصحابی که در آنجا حضور داشتند از روی دلسوزی این جمله را برای پیامبر ﷺ بکار بردند و از او خواستند که استراحت کند و خود را بدان مشغول نسازد، چون نوشتن کتاب بدین معنی بود که پیامبر ﷺ لب به سخن خود خواهد گشود و کلام مفصلی را به حاضران املا می‌کند که وی را به سختی می‌اندازد.

اصحاب پیامبر ﷺ در مورد تردید خود نسبت به اجرای دستور آن حضرت چنین استدلال کردند که: «قرآن نزد شما است و کتاب خدا ما را بس است» و بدین ترتیب به پیامبر ﷺ اطمینان دادند که بعد از وی به قرآن کریم تمسک می‌جویند و بدان عمل می‌کنند و بدان مراجعه می‌نمایند و همین امر برای حفظ آنان از گمراهی کافی است. اصحاب پیامبر ﷺ به این ترتیب از آماده نکردن لوح و دوات عذر خواهی کردند.

گفتن این جمله موجب خشمگین شدن هیچ یک از اصحاب نشد و هیچ گونه اسائه ادبی نسبت به پیامبر ﷺ در آن ندیدند که همین امر بر فهم نادرست برخی از لغویان

و گمراهان دلالت می‌کند، چون اصحاب پیامبر ﷺ می‌خواستند کسی که به پیامبر ﷺ گفت: «أَعْدَلُ» بکشند، پس چگونه در مقابل توصیف وی به هذیان گویی سکوت می‌کنند و حتی بسیاری از آنان خود این سخن را بر زبان می‌رانند. آیا کار کسی که می‌خواهد برای آنان کتابی بنویسد، سپس به آنان پاسخ می‌دهد آنگاه آنان را به سه چیز سفارش می‌کند و در نهایت از آنان می‌خواهد که از نزد او بروند بر هذیان دلالت می‌کند؟

این فهم در واقع جزو هذیان گمراهان و کسانی است که با روح لغت آشنایی ندارند.

پیامبر ﷺ در پاسخ کسانی که نسبت به وی دلسوزی می‌کردند و راحتی وی را می‌خواستند و او را مطمئن می‌ساختند که کتاب خدا نزد آنان است، فرمود: مرا رها کنید! آنچه که در آن به سرمی‌برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می‌کنید. یعنی اینکه کتابی را برای شما بنویسم بهتر است از راحتی و ترک کتابتی که مرا بدان دعوت می‌کنید، چون بدون شک نگرانی پیامبر ﷺ نسبت به حوادثی که بعد از وی در میان امتش پدید می‌آیند و درخواست سلامتی آنان از هر فتنه‌ای بهتر و بزرگ‌تر است از ترس آنان بر پیامبر ﷺ و حرص پیامبر ﷺ بر راحتی و سلامتی امت خود از نگرانی و ترس وی بر جان خودش بیشتر بود.

اگر پیامبر ﷺ (در مورد جانشینی خود) وصیتی می‌کرد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان جانشینی خود برمی‌گزید، چون همه‌ی شواهد بر این امر دلالت می‌کنند و پیامبر ﷺ هیچکدام از اصحاب حتی عمر بن خطاب رضی الله عنه را با وی برابر نمی‌دانست. بهمین دلیل علی رضی الله عنه از ترس اینکه اگر پیامبر ﷺ در حیات خود جانشینی را از وی منع کند، دیگر هرگز این امر به بنی هاشم نرسد و بعد از وفات پیامبر ﷺ نتواند ادعای جانشینی نماید، خودداری کرد از اینکه از پیامبر ﷺ بپرسد که بعد از وی چه کسی جانشین وی خواهد شد. و این از حکمت علی بود که از عموی خود عباس که از وی می‌خواست این سوال را از پیامبر ﷺ بکند، اطاعت نکرد.

ابن عباس رضی الله عنهما عدم کتابت وصیت را مصیبتی بزرگ نامیده و گفته است: مصیبت اصلی همان چیزی بود که بخاطر اختلاف و سرو صدای حاضران مانع نوشتن آن کتاب توسط پیامبر ﷺ شد.

پیامبر ﷺ بخاطر نگرانی از اختلاف امت اسلامی بعد از خود که در نهایت هم به دو گروه شیعه و سنی تقسیم شدند، درخواست کرد که وصیتی را برای آنان بنویسد. این سخن «ماله أھجر» سخن گروهی از اصحاب بود و به یک صحابی خاص اختصاص نداشت ولی کینه‌ی شیعه نسبت به ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما ما باعث شد که با فهم نادرست خود و عدم آشنایی با زبان عربی، این سخن را تنها به عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نسبت دهند. تنها چیزی که در این درخواست پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وجود دارد، این است که آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چیزهای بهتری را برای امت خود می‌خواهد و در این راه هر نوع مشقت و سختی را تحمل می‌کند و اصحاب پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم هم نسبت به رهبر و اسوه و معلم خود اظهار دلسوزی می‌نمایند.

اگر پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم این وصیت را هم می‌نوشت، گمراهان از گمراهی خود دست بر نمی‌داشتند، چون آنان راضی شده‌اند به اینکه پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را به هذیان گویی توصیف کنند تا از این طریق به اسلام ضربه بزنند و از شأن و منزلت کسانی بکاهند که اسلام را به گوش مردم رساندند و در دنیا منتشر کردند و در این راه جان و مال خود را فدا کردند.

این احادیثی که بخاری و مسلم و غیر آنها روایت کرده‌اند گواهی است بر این که علمای ما در پذیرش حدیث و در غیاب فقه لغتی، که حقیقت چنین سخنانی را مشخص می‌کند، از روش مخصوصی به دور از هوا و هوس پیروی می‌کردند و به همین دلیل این احادیث را از ترس سوء استفاده‌ی اهل هوا و گمراهان از آنها، از کتاب‌های خود حذف نکردند.

داستان درخواست کاغذ از سوی پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تا چیزی بنویسد (حدیث قرطاس)

نویسنده: علی صلابی

در صحیحین و دیگر کتاب‌های حدیث با روایت ابن عباس ثابت است که: وقتی رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بیمار شد، در حالی که برخی از صحابه در خانه ایشان بودند فرمود: «ھلموا أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده»: «بیایید برای شما کاغذی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید». برخی گفتند: رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از درد بیماریش رنج می‌برد و در فشار است، قرآن در میان شماست و برای ما کافی است، سپس دچار اختلاف و جر و

بحث شدند، برخی گفتند: کاغذ بیاورید تا بنویسد که گمراه نشوید، برخی چیز دیگری می‌گفتند و سر و صدا بلند شد، پیامبر ﷺ فرمود: «برخیزید».

عبدالله می‌گوید: ابن عباس می‌گفت: مصیبت عظیمی بود که دچار اختلاف شدند و نگذاشتند رسول الله ﷺ کاغذی بنویسد. در روایت دیگری از ابن عباس است که گفت: روز پنجشنبه! تو چه می‌دانی که روز پنجشنبه چه روزی بود؟! آن روزی که درد به رسول الله ﷺ فشار آورد و گفت: «کاغذی بیاورید که برایتان چیزی بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید»، بعد نزاع و جر و بحث کردند و نزاع در حضور هیچ پیامبری شایسته نیست، گفتند: او را چه شده؟ آیا هذیان می‌گوید؟ خوب دقت کنید که چه می‌گوید، از او پرسید؟ در همین تردید بودند که فرمود: «مرا به حال خود بگذارید که آن (حالی که دارم) برایم از آنچه مرا بدان فرا می‌خوانید بهتر است». بعد آن‌ها را به سه چیز سفارش کرد: فرمود: «مشرکان را از جزیره‌ی عرب بیرون کنید، به هیئت‌های مهمان همان پاداشی که من می‌دادم بدهید» و سکوت کرد و سومی را نگفت یا گفت و (راوی) فراموش کرد<sup>(۱)</sup>.

در این روایت و تمام روایات صحیح هیچ ایرادی بر اصحاب رسول الله ﷺ وارد نیست و آنچه روافض به عنوان طعنه ذکر می‌کنند، آشکارا باطل و بی‌اساس است، علما به شبهات‌شان در گذشته پاسخ داده‌اند و ادعاهایشان را رد کرده‌اند:

۱- اختلاف صحابه ثابت است و ثابت است که علت اختلاف نظر صحابه و جر و

بحث آنان، در فهم سخن و منظور پیامبر ﷺ بود نه اینکه قصد نافرمانی داشته باشند. قرطبی صاحب کتاب «المفهم» می‌گوید: سبب اختلاف در اجتهاد جایز و هدف و قصد درست بود و به هر مجتهد پاداش داده خواهد شد و یا نظریه‌ی یکی از دو طرف بر حق است و طرف دیگر گنه کار نخواهد بود، حتی آن طور که در علم اصول مقرر است، مأجور خواهد بود<sup>(۲)</sup>. سپس می‌گوید: پیامبر آنان را مذمت و سرزنش نکرد، بلکه به همه گفت: «مرا به حال خودم بگذارید، برایم بهتر است»<sup>(۳)</sup>. شبیه‌این ماجرا در روز احزاب اتفاق افتاد،

۱- المفهم لما أشکل، تلخیص کتاب مسلم ۵۵۹/۴.

۲- المفهم لما أشکل، تلخیص کتاب مسلم ۵۵۹/۴.

۳- بخاری، ش/۴۴۳۱.

آنجا که پیامبر ﷺ پس از جنگ به اصحاب گفت: «لا یصلین أحد العصر إلا فی بنی قریظة»<sup>(۱)</sup>: «کسی از شما نماز عصر را نخواند مگر در بنی قریظه». برخی گفتند: اگر نماز نخوانیم وقت نماز عصر از دست می‌رود، به همین استدلال نرسیده به بنی قریظه نماز عصر را خواندند. برخی گفتند: نماز نمی‌خوانیم مگر در همان جایی که رسول الله ﷺ دستور داده‌است؛ ولی پیامبر ﷺ هیچ‌یک از دو گروه را ملامت نکرد<sup>(۲)</sup>.

۲- ادعای شیعه مبنی بر اینکه می‌گویند، اختلاف صحابه موجب شد پیامبر ﷺ آن کاغذ را ننویسد و امت از عصمت محروم شود، باطل است، چون معنای این ادعا آن است که رسول الله ﷺ در ابلاغ امری که موجب حفاظت امت از گمراهی می‌شد، کوتاهی کرده است و حکم پروردگار را فقط به خاطر اختلاف نظر صحابه ابلاغ نکرد و از دنیا رفته است، این ادعا با امر پروردگار که خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾﴾ [المائدة: ٦٧].

ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده‌ای. چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده تو است و کتمان جزء از جانب تو، کتمان کل بشمار است). خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد.

ادعای شیعه با این آیه مخالف است و رسول الله ﷺ به گواهی و تأیید پروردگارش از این اتهام پاک و مبرا است که درباره‌ی ایشان می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾﴾ [التوبة: ١٢٨].

۱- بخاری، ش/۴۱۱۹

۲- المفهم ۵۵۹/۴.

بیگمان پیغمبری (محمد نام)، از خود شما (انسان‌ها) به سویتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.

خداوند متعال در این آیه، پیامبر ﷺ را به حریص بودن بر هدایت امتش توصیف فرموده، به طوری که می‌خواهد نفع دنیوی و اخروی به امتش برسد<sup>(۱)</sup>.

وقتی که این قضیه نزد عام و خاص واضح و روشن است، هر کسی ذره‌ای ایمان داشته باشد، شک نمی‌کند که پیامبر ﷺ تمام احکام و دستورات خداوند را ابلاغ کرده و بر ابلاغ آن‌ها به امت خود حریصتر بوده است، همانگونه که از جهاد و جان فداایی‌هایی که برای هدایت مردم کرده و به صورت متواتر ثابت است و سخنان و اخباری که از ایشان روایت است، ما را به این یقین قطعی می‌رساند که رسول الله ﷺ در ابلاغ دستورات خداوند کوتاهی نکرده است و اگر آنطور که ادعا می‌کنند، این نوشته یا کاغذ آن قدر مهم بود که امت را از گمراهی و اختلاف تا قیامت مصون نگه می‌داشت، نه دین و نه عقل تأخیر آن را تا آن وقت نامناسب جایز نمی‌داند و هیچ عقل سالمی این را نمی‌پذیرد، حتی اگر تا آن وقت به تأخیر می‌افتاد باز هم به خاطر اختلاف صحابه آن را ترک نمی‌کردند<sup>(۲)</sup>. و به هیچ عنوان نمی‌توان تصور کرد که رسول الله ﷺ امر پروردگارش را ترک کند و ناگفته بگذارد.

حتی اگر فرض کنیم پیامبر ﷺ آن را تا آن وقت به تأخیر انداخته و به خاطر اختلاف صحابه و مصلحتی که به نظرش رسید، باز هم به تأخیر افتاد، چه عاملی موجب شد که بعداً آن را نوشت، حال آنکه به صحت ثابت است که چند روز بعد از آن زنده بود و طبق روایات آنس که در صحیحین آمده در روز دوشنبه وفات یافت<sup>(۳)</sup>، حادثه‌ی اختلاف صحابه به اتفاق شیعه و سنی در روز پنجشنبه بوده است<sup>(۴)</sup> و به اتفاق اهل سنت و روافض رسول الله ﷺ آن کاغذ را نوشت تا از دنیا رفت، بنابراین

۱- تفسیر ابن کثیر ۴۰۴/۲.

۲- مختصر التحفة الاتنی عشریه/۲۵۱، الانتصار للصحب و الال/۲۸۸-۲۲۹.

۳- بخاری، ش/۴۴۴۸، مسلم، ش/۴۱۹.

۴- الانتصار للصحب و الال/۲۲۹.

به خوبی روشن می‌شود که آن از امور دین نبوده که پیامبر مأمور به ابلاغ آن باشد و طبق آیات قرآن خداوند دینش را کامل کرده است و تمام نیازهای امت بیان شده و آیات مذکور در «حجة الوداع» نازل شده بود، خداوند متعال در روزهای پایانی این حج چنین نازل فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گام‌هایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.

ابن تیمیه می‌گوید: آن چه رسول خدا می‌خواست بنویسد از مواردی نبود که خداوند نوشتن یا ابلاغ آن را در آن وقت بر پیامبر ﷺ واجب کرده باشد، چرا که اگر چنین می‌بود بدون تردید پیامبر ﷺ امر خداوند را ترک نمی‌کرد، البته مصلحتی بوده که برای دفع اختلاف در مورد جانشینی ابوبکر می‌خواست بنویسد، اما بعد از آن متوجه شد اختلاف امری اجتناب‌ناپذیر است و قطعاً واقع خواهد شد<sup>(۱)</sup>، به همین دلیل آن را ننوشت. در جایی دیگر می‌گوید: داستان نامه‌ای که می‌خواست بنویسد در روایات صحیحین توضیح داده شده و از عایشه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «أدعي رسول الله ﷺ أباك وأخاك حتى أكتب كتاباً، فإني أخاف أن يتمني متمن ويقول قائل: أنا أولى، ويأبي الله والمؤمنون إلا أبابكر»<sup>(۲)</sup>: «ای عائشه پدر و برادرت را برایم صدا کن تا نامه‌ای بنویسم که بیم آن دارم آرزو کننده‌ای آرزو کند و یا کسی بگوید: من به خلافت سزاوارترم، در حالی که خداوند و مؤمنان کسی را نمی‌پذیرند به جز ابوبکر».

تا جایی که بعد از ذکر روایت می‌گوید: پیامبر ﷺ قصد کرد همان نامه‌ای را که عائشه یادآور شده است بنویسد، اما وقتی متوجه شد اختلاف اجتناب‌ناپذیر است، یقین کرد که با نوشتن نامه هم اختلاف بر طرف نمی‌شود و خداوند مسلمانان را بر هر چه اراده کرده است جمع خواهد نمود، به همین دلیل فرمود: «ويأبي الله والمؤمنون

۱- منهاج السنة ۳۱۶/۶.

۲- مسلم، ش/۲۳۸۷.



«ألا أبا بكر»<sup>(۱)</sup> «خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را قبول نمی‌کنند. اما این که در روایت آمده: «لن تصلوا بعدی» دهلوی در توضیح آن می‌گوید: گفته‌اند: اگر مسأله مربوط به امور دینی نبود، چرا فرمود: تا هرگز بعد از آن گمراه نشوید؟ جواب این است که واژه‌ی «ضلال» مفاهیم مختلف دارد که در اینجا منظور عدم خطر در تدبیر امور مملکت داری است و این که مشرکان را از جزیره‌ی العرب بیرون کنند و به هیئت‌های مهمان به همان صورتی که پیامبر پاداش می‌داد پاداش بدهند، سپاه‌اسامه را برای انجام مأموریت بفرستند تا در انجام موارد فوق بعد از پیامبر منحرف نشوند، منظور این بوده نه انحراف از دین. ابوبکر بعد از پیامبر موارد فوق را به مرحله‌ی اجرا گذاشت<sup>(۲)</sup>.

۳- ابن تیمیه درباره‌ی این سخن ابن عباس: «مصیبت بزرگی بود که نگذاشتند رسول خدا ﷺ آن نامه را بنویسند»<sup>(۳)</sup> می‌گوید: آری اینکه مانع نوشتن آن نامه شدند، مصیبت بزرگی بود و مصداق آن مصیبت، کسانی هستند که در حقانیت خلافت ابوبکر شک دارند و دیگر اینکه خلیفه بر حق کیست؟ بر هرکس پوشیده مانده، برایش مصیبت بزرگی است، چون اگر نامه‌ای نوشته می‌شد شک و تردید بر طرف می‌گردید، اما برای کسانی که معتقدند خلافت ابوبکر حق است، هیچ مصیبتی نیست<sup>(۴)</sup>. و این حقیقت زمانی بیشتر روشن می‌شود که توضیحات ابن عباس در این باره را بعد از به وجود آمدن فرقه‌های هواپرست مانند: خوارج و روافض مورد تأمل قرار دهیم و ابن تیمیه<sup>(۵)</sup> و ابن حجر<sup>(۶)</sup> این توضیحات را نقل کرده‌اند.

۴- اما ادعای آن‌ها مبنی بر اینکه پیامبر ﷺ می‌خواست در آن کاغذ موضوع خلافت و جانشینی علی را بنویسد، همانگونه که برخی از روافض بر این باورند که قضیه نوشتن کاغذ هیچ تفسیر معقول دیگری جز این ندارد، در حقیقت این ادعا باطل است و هیچ اساسی ندارد. ابن تیمیه می‌گوید: آنانی که معتقدند

۱- منهاج السنة ۶/۲۵، ۲۳.

۲- مختصر التحفة اثنی عشریه/۲۵۱.

۳- بخاری، ش/۴۴۳۲.

۴- منهاج السنة ۶/۲۵.

۵- منهاج السنة ۶/۳۱۶.

۶- فتح الباری ۱/۲۰۹.

پیامبر ﷺ قصد داشت در آن کاغذ بنویسد: علی بعد از من خلیفه است، به اتفاق اهل سنت گمراه هستند، چون به اعتقاد اهل سنت ابوبکر بعد از پیامبر از تمام مسلمانان برتر و به خلافت شایسته‌تر بوده است، اما کسانی که معتقدند علی رضی الله عنه به خلافت شایسته‌تر بوده است، چون ادعا می‌کنند که قبلاً پیامبر ﷺ با نص صریح و آشکار جانشینی علی را اعلام کرده، دوباره ادعای آن‌ها مبنی بر اینکه می‌خواست در آن کاغذ در مورد جانشینی علی بنویسد، باطل است، چون نیازی به نوشتن آن کاغذ نبود که قبل از این با نصی آشکار و معروف علی را به خلافت تعیین کرده بود<sup>(۱)</sup>.

اما اینکه سیدنا عمر رضی الله عنه را مورد طعنه قرار می‌دهند و می‌گویند: ایشان رسول الله ﷺ را متهم به هذیان‌گویی کرد و گفت: «إنه یهجر»: (هذیان می‌گوید) و به درخواست پیامبر ﷺ توجه نکرد و گفت: «حسبنا کتاب الله»: «کتاب خدا برایتان کافی است» در پاسخ می‌گوییم: اول اینکه سیدنا عمر رضی الله عنه را متهم کرده‌اند که گفته: پیامبر ﷺ هذیان می‌گوید، این ادعا باطل است، چون لفظ «أهجر» که به معنای هذیان است، اصلاً از سیدنا عمر ثابت نشده که گفته باشد، بلکه کسی دیگر از حاضران در جلسه آن را گفته و روایاتی که در صحیحین آمده هیچ فردی را مشخص نکرده، فقط در این روایت آمده: «فقالوا: ما شأنه أهجر»<sup>(۲)</sup>. به همین صورت با صیغه‌ی جمع آمده نه مفرد، به همین دلیل علماء و صاحب نظران نپذیرفته‌اند که این سخن را سیدنا عمر گفته باشد؛ ابن حجر می‌گوید: چنان به نظر می‌رسد که احتمال سوم قرطبی که می‌گوید: احتمالاً یکی از تازه مسلمان‌هایی که در جلسه حضور داشت این حرف را زده باشد، درست است. در آن زمان معمول بود بر هرکس درد فشار می‌آورد، حرف‌هایش را نمی‌نوشتند و به جای نوشتن حرف‌ها به خود بیمار بیشتر توجه می‌کردند.

دهلوی می‌گوید: از کجا ثابت است که گوینده این خبر عمر رضی الله عنه بوده، در حالی که اکثر روایات با صیغه جمع آمده است<sup>(۳)</sup>. ثابت و صحیح همان است که با لفظ

۱- منهاج السنة ۲۵/۶، الانتصار و الآل ۲۸۱/۲۸۲-۲۸۳.

۲- بخاری، ش/۴۴۳۱.

۳- مختصر التحفه الأئنی عشریه ۲۵۰.

سؤالی آمده «أهجر»: (آیا هذیان می‌گوید) بر خلاف برخی دیگر از روایات است که با الفاظ «هجر، یهجر» این روایت و دیگر روایات به جز همان روایتی که به صورت سؤالی آمده از نظر محدثان و محققان و شارحان حدیث از جمله قاضی عیاض<sup>(۱)</sup>، قرطبی<sup>(۲)</sup>، نووی<sup>(۳)</sup> و ابن حجر<sup>(۴)</sup> مرجوح و غیر صحیح است. همه این بزرگواران تصریح کرده‌اند که این عبارت به صورت استفهام انکاری در پاسخ کسی بوده که می‌گفت: ننویسد<sup>(۵)</sup>.

قرطبی بعد از اینکه دلایل عصمت پیامبر از خطا در ابلاغ در تمام حالات را ذکر کرده، می‌گوید: این حقیقت در نزد تمام صحابه به صورت اصلی مسلم ثابت بوده، بنابراین محال است که این گفته آن‌ها: «أهجر» از روی شک و تردید در زمان بیماری پیامبر ﷺ بوده باشد، فقط آن سخن را برخی به صورت انکار، خطاب به کسی یا کسانی گفتند که در آوردن چرم و دوات برای نوشتن توقف کردند، گویا به کسی که در آوردن قلم و کاغذ تأخیر می‌کرد، می‌گفتند: چگونه توقف می‌کنی؟ آیا گمان می‌کنی هذیان می‌گوید؟ توقف نکن، زود باش چون او فقط حق می‌گوید نه هذیان<sup>(۶)</sup>! از قرینه کلام به وضوح فهمیده می‌شود که صحابه هذیان گویی را از پیامبر مطلقاً نفی می‌کنند و آن‌ها این جمله را به صورت استفهام گفتند و هرکس - حتی مخالفان - همه روایت صحیح را مورد تأمل قرار دهد، هرگز نمی‌تواند در این حقیقت شک کند، با این توضیح باطل و بی‌اساس بودن ادعای روافض آشکار می‌شود<sup>(۷)</sup>.

۵- اما ادعای آن‌ها مبنی بر اینکه سیدنا عمر با رسول الله ﷺ مخالفت کرد و گفت: کتاب خدا در نزد شماست و برای ما کافی است و از سخن پیامبر ﷺ که می‌خواست نوشته‌ای به جای گذارد، اطاعت نکرد؛ جواب این شبهه بی‌اساس این است که عمر بن خطاب و دیگر اصحابی که با ایشان هم‌رأی بودند، اینگونه فهمیده بودند که فرموده‌ی پیامبر ﷺ از باب ارشاد به اصلح

۱- الشفاء، ۸۸۶/۲

۲- المفهم، ۵۵۹/۴.

۳- شرح صحیح مسلم، ۹۳/۱۱.

۴- فتح الباری، ۱۳۳/۸.

۵- الانتصار للصحب و الال، ۲۲۸.

۶- المفهم، ۵۵۹/۴.

۷- الانتصار للصحب و الال، ۲۸۰ و این منبع از بهترین کتاب‌هایی است که در شبهات مطالعه کردم.

بوده است و علماء و صاحب نظرانی مانند: قاضی عیاض<sup>(۱)</sup>، قرطبی<sup>(۲)</sup>، نووی<sup>(۳)</sup> و ابن حجر<sup>(۴)</sup> به این واقعیت اشاره کرده‌اند.

وآنگهی بعد از آن صحت اجتهاد عمر ﷺ به اثبات رسید، چون رسول الله ﷺ نوشتن آن را رها کرد و اگر واجب می‌بود، قطعاً رسول الله ﷺ نوشتن آن را به خاطر اختلافشان ترک نمی‌کرد، چون ایشان هیچ امری را که مأمور به تبلیغ آن بوده باشد، به خاطر مخالفت مخالفان ترک نکرده، لذا این یکی دیگر از موافقات عمر ﷺ (مواردی که حکم شریعت مطابق نظر عمر ﷺ بود) به حساب می‌آید و این که گفته است: کتاب خدا برای ما کافی است، ردی است بر حرف کسی که با سیدنا عمر منازعه می‌کند، نه سخن و امر پیامبر ﷺ. این سخن از آن قسمت سخن ایشان که گفته است: کتاب خدا در اختیار شماست، به خوبی روشن است، چون مورد خطاب جمع است و آن جمع مخالفان نظریه عمر بودند، از آنجایی که عمر ﷺ فردی دوراندیش، با بصیرت، دارای نظریه‌ای محکم و استوار بوده، متوجه شده بود که نوشتن آن بهتر است و این را بعد از آن گفت که متوجه شده بود که امر بر وجوب نیست و این سخن او برای مصلحتی شرعی رایج بوده که علماء در توجیه آن سخنانی گفته‌اند، از جمله: دلسوزی نسبت به پیامبر ﷺ چون علیرغم شدت بیماری، نوشتن مطالب برای ایشان مشکل بود و دلیل این مدعا آن است که می‌گوید: درد بر رسول الله ﷺ غلبه کرده‌است، به همین علت ناپسند دانست که رسول خدا ﷺ در آن حالت سخت به تکلیف و مشقت بیفتد<sup>(۵)</sup>. و این در حالی بود که همه‌ی آنان می‌دانستند خداوند متعال در قرآن فرموده‌است:

﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸].

در کتاب هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم (و همه چیز را ضبط و به همه چیز پرداخته‌ایم).

خداوند متعال می‌فرماید:

۱- الشفاء، ۲/۸۸۷.

۲- المفهم (۲/۵۵۹).

۳- شرح مسلم، ۱۱/۹۱.

۴- فتح الباری، ۱/۲۰۹.

۵- الشفاء، ۲/۸۸۸.

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾

[النحل: ۸۹].

و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز (امور دین مورد نیاز مردم) و وسیله هدایت و مایه رحمت و مژده‌رسان مسلمانان (به نعمت جاویدان یزدان) است.

امام نووی فرموده: در مورد این سخن سیدنا عمر تمام علماء و شارحان حدیث اتفاق نظر دارند که از نشانه‌های درک بالا، فضایل و دقت و رای او بوده است<sup>(۱)</sup>. در هر حال موضعگیری سیدنا عمر در نوشتن آن کاغذ، اجتهاد وی به شمار می‌آید و مجتهد در دین معذور و در حال مأجور است، به دلیل اینکه رسول الله ﷺ

بعد اصحاب با هم اختلاف می‌کنند و پیامبر ناراحت میشوند به مردم می‌فرمایند از پیش او بیرون بروند

شیعه در ادامه می‌گوید:

با توجه به آیه که می‌فرماید:

﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ﴾ [آل عمران: ۳۲].

بگو: «از الله و فرستاده (او)، اطاعت کنید! و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد.»

حال شما بفرمائید: شخصی که از دستور پیامبر ﷺ تخلفی کند چه حکمی دارد؟

آیا خلیفه دوم در این روایت ذکر شده، دستور پیامبر ﷺ را زیر پا نگذاشته است؟

شخصی که آیه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید \* آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر

او نازل شده نیست!»، را زیر پا بگذارد چه حکمی دارد؟

وقتی خلیفه دوم می‌گوید: پیامبر مریض است، یا هذیان می‌گوید، یعنی او از پیامبر

بیشتر می‌فهمد، حکم چنین شخصی چیست؟

پاسخ ما:

ماجرای چه بود؟

حضرت محمد ﷺ پیامبر بودند. وظیفه ایشان حکم می‌کرد که تا آخرین لحظه در

هدایت امت بکوشند.

لحظه‌های آخر زندگی، یعنی لحظاتی که بیهوش می‌شدند و به هوش می‌آمدند باز

هم بکار خود مشغول بودند.

و فرمودند: کاغذی بیاورید تا بشما دستوری را بگویم که با اجرای آن هرگز گمراه

نشوید.

شیعه می‌گوید: آن دستوری که می‌خواستند بگویند درباره جانشینی علی ﷺ بود و

به حدیث فوق استناد می‌کنند، این عادت شیعه است که با احادیث ما گزینشی برخورد

می‌کنند.

یک حدیث را گرفتند و آن را گنگ و مبهم تاویل می‌کنند تا عمر را بکوبند و تا به

هدف پلید خود یعنی دامن زدن به اختلاف بین امت برسند.

من اعتراض ندارم که شما به حدیث ما استناد کنید، اما گزینشی انتخاب نکنید. و باید همه احادیث مربوط به این موضوع را ببینید.

یکی از حاضران در آن اتاق در روز وفات، امیرالمومنین علی بود، شیعه روایت ایشان را از ماجرا نمیگوید، روایت ابن عباس را می‌گوید چون حرف ابن عباس را به هوای نفس خود مطابق میبیند و برای تاویل مناسب‌تر، به هر حال وقتی سر و صدا زیاد شد چی شد؟! روایت امیرالمومنین علی را از واقعه آن روز ببینید، روایت علی را در مسند احمد ببیند (یعنی در همان کتابی ببینید که شیعه حدیث مورد بحث خود را از آن انتخاب کرده).

علی می‌گوید: رسول الله فرمود: کاغذی و قلمی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید.

علی می‌گوید: ترسیدم وقت نیابد که بگویم (چون مرگ ایشان را نزدیک دیدم) عرض کردم بگوئید یا رسول الله، من به خاطر می‌سپارم من حفظ می‌کنم. رسول الله فرمود: شما را سفارش می‌کنم به نماز و زکات و به کنیزهای شما.

از نظر ما این حدیث از این لحاظ مهم است که رسول الله کنیزان را آورده کنار دو رکن مهم اسلام، نماز و زکات تا اهمیت ظلم نکردن به زیردستان را نشان دهد، وضعیف‌ترین طبقات جامعه کنیزان بودند. مردان برده قدرتی داشتند اما کنیزان بطور کلی بی‌چاره بودند.

اهمیت این موضوع در این است که رسول الله این را در آخر عمر فرمودند و در آخرین لحظات فرمودند و آن را کنار نماز قرار دادند.

ظلم نکردن به کنیزان را در یک ردیف قرار دادند با مهم‌ترین عبادت، تا امت بدانند ظلم چقدر امرش مهم است و عاقبتش شوم. امتی که ظلم نکند خراب نمی‌شود. ملک با کفر باقی میماند با ظلم نه.

و ما امروز اگر به گرداگرد خود نگاه کنیم عمق این دستور را درمی‌یابیم که کافر با عدل پیش است و مسلمان با ظلم پس مانده.

پس رسول الله نوشت، اما آنچه را که نوشته بود به زبان گفتند! صدای ضعیف او را در آن اتاق شلوغ، گوش‌های علی ضبط کرد و سینه علی حفظ کرد؛ دیگر ای خیالباغان، و ای کسانی که دین خود را بر حدس‌ها و گمان‌ها بنا نهادید، چه دارید که بگوئید؟

حالا پاسخ به ایرادات شیعه:

موضوع نوشته نشده بسیار مهم بود.

شیعه می‌گوید: آن موضوع نوشته نشده بسیار مهم بود زیرا رسول الله فرموده که چیزی مینویسم که بعد از من گمراه نشوید.

پاسخ ما:

اولا ثابت کردیم آن موضوع نوشته نشده چه بود.

دوما، اگر آن موضوع قبلاً گفته شده بود پس مهم نبود. اگر گفته نشده بود چرا رسول الله در گفتنش تاخیر کردند برای لحظات آخر عمر؟

پس تنها چاره شما بافندگان تئوری خیالی این است بگویید با تاکید می‌خواستند امت گمراه نشود که باز با دو اعتراض ما روبرو می‌شوید:

اولاً: پس قبول کردید مهم نبود چون خودتان پذیرفتید که قبلاً گفته بودند.

خبر مهم وقتی تازه نباشد دیگر آنقدرها مهم نیست و فقط جنبه تاکید دارد و بس. دوماً: امتی که بارها نوشته رسول را قبول نکردند (بزعم شما) قرآن را قبول نکردند و حق علی را ندادند، خب چنین امتی با یک نوشتن، آخر چگونه از گمراهی حفظ می‌شد جواب ندارید، پس برداشت شما نادرست است.

سوماً: مهم می‌بود پیامبر از نوشتن منصرف نمیشدند، اگر موضوع مهم بود پیامبر از شما دلسوزتر بود چرا از نوشتن آن منصرف شد؟ اگر باز ادعای پوچ خود را مطرح کنید که عمر نافرمانی کرد. می‌گوییم: خود ابن عباس چرا نیاورد؟ پس رسول منصرف شد از نوشتن، پس مهم نبود، شما معنی حدیث را درست نمی‌فهمید، رسول فرمود: چیزی می‌نویسم تا بعد از من گمراه نشوید.

ما می‌گوییم: منظورش این است که تا با عمل به آن، گمراه نشوید چرا این را می‌گوییم چون قرآن با اون عظمتش بدون شرط عمل، مردم را هدایت نمی‌کند و از گمراهی نجات نمی‌دهد!

در مقابل قرآن، یک جمله دو خطی رسول الله ﷺ چه وزنی دارد؟ بنظر ما منظور از گمراه نشدن در اینجا، در چیزی معینی است که می‌خواستند بگویند وگرنه برای (گمراه نشدن مطلق) اجرای تمام دستورات قرآن و رسول الله، شرط است. لذا رسول الله اختلاف اصحاب را که دیدند از نوشتن منصرف شدند. وگرنه باید منصرف نمی‌شدند پس چیز گفته شده دوباره نوشتنش مهم نبود؛ در مسند احمد آمده:



حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا محمد بن فضيل ثنا المغيرة عن أم موسى عن علي رضي الله عنه قال: كان آخر كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلاة الصلاة، اتقوا الله فيما ملكت أيمانكم. علي می گوید: آخرین کلام رسول این بود: نماز، نماز و از الله بترسید درباره کنیزان.

در حدیث‌های دیگر آمده که این جمله را پی در پی در لحظه‌های آخر زندگی تکرار می‌فرمودند.

اعتقاد ما این است که این موضوع تازه‌ای نبود، اگر می‌بود پیامبر از نوشتن آن صرف نظر نمی‌کرد.

ایشان وظیفه داشت ابلاغ رسالت کند اگر مهم و جدید بود باید ساکت نمی‌شدند. جلوی دهان ایشان را که نگرفته بودند. شفاهی چرا نگفتند؟ چرا قهر کردند؟ (در برداشت شما). اگر برداشت شما را قبول کنیم باید بپذیریم که با یک اعتراض و مخالفت ساده عمر، پیامبر ساکت شدند! و این ناممکن است چون شمشیر ابوجهل، ایشان را در وقت ضعف ساکت نکرد. اعتقاد ما این است که اگر قبلاً گفته نشده بود منتظر لحظه وفات نمی‌شدند و زودتر می‌گفتند.

رسول الله در مقابل عمر مجبور نبودند:

شیعه‌ها می‌گویند: عمر و بعضی از اصحاب مانع شدند و رسول مجبوراً نفرمودند. جواب ما این است که چگونه مانع شدند آیا پیامبر از اول بازیچه دست این افراد بودند؟

اگر بگویید: بله! می‌پرسم پس چرا دو ماه پیش‌تر، در غدیر خم جانشینی علی را اعلام کردند؟ و از کسی نترسیدند؟

آیا اعلان در یک جمع صد هزاری مهمتر بود یا اعلان در یک اتاق کوچک و در یک جمع بیست نفره؟!

اگر بگویید: نه اول‌ها اوضاع تحت کنترل عمر نبود! آنوقت باید جواب دهید که از کدام لحظه پیامبر، سیطره خود را به امور مملکت از دست دادند؟

و چرا مرد با تدبیری چون ایشان، که با دست خالی شبه جزیره عربستان را گرفت بلکه مذهب آن‌ها را زیر و رو کرد بلکه خدایان آن‌ها را نابود کرد.

چرا به این آسانی، در زمان حیاتش، بازیچه دست دو سه نفر شدند و بی‌قدرت گشتند.

جواب دارید؟ ندارید!!

در برداشت شما از حدیث، پیامبر که پادشاه عربستان بوده در مقابل یک نفر رعیت بی‌قدرت خود ساکت شده، مردم در مقابل الله مختارند اما در مقابل پادشاه مجبورند، شاه امر کند شراب نخورید کسی علنی جرات نمی‌کند بخورد، الله امر کند نخورید، می‌خورند در سر بازار می‌خورند، در فرض ما رسول الله یک حاکم با قدرت هستند؛ اگر پیامبر ﷺ (در عین حال حاکم عربستان) به اختیار خود سکوت را خوب دیده‌اند پس شما نیز ساکت شوید!! اما اگر به اجبار ساکت شده پس سوال مرا جواب بدهید.

شیعه می‌گوید: رسول الله بر اوضاع مسلط نبودند.

اولا: این حرف هرچند که نادرست‌ترین حرفی است که شیعه گفته ولی باز از راه مماشات با شیعه همراه می‌شویم و حتی اگر حرف شما درست باشد باز باید رسول الله تسلیم نمی‌شدند و این گوهر ناب (اسلام) را براحتی به دست منافقان نمی‌دادند.

مخالفت یاران پیامبر در آن مجلس، با شخصیتی چون عمرؓ، خود یک دلیل است که پیامبر تا آخرین لحظه عمر، بر اوضاع مسلط بودند و اختلاف صحابه با یکدیگر دلیل محکمی بر این است که کسی از عمر نمی‌ترسید و مخالفین رای او، برایش تره هم خرد نمی‌کردند (عامیانه نوشتیم تا منظورم آشکارتر شود).

وقتی که صحابه نترسیدند و رو در روی امیرالمومنین عمر (در برداشت شما) ایستادند، پس سزاوارتر بود که رسول الله در آن لحظه اگر حرف مهمی داشتند، حکمی قاطع صادر کنند و سکوت نفرمایند؛ دقت کنید ایشان حکمی نیز صادر کردند گفتند: بلند شوید و بروید می‌توانستند بگویند: عمر ساکت شو می‌خواهم بنویسم.

اگر رسول الله می‌گفت: من باید بنویسم؛ مسلما عمر نمی‌توانست مانع شود و به فرض محال اگر می‌توانست مانع شود باز دست کم رسوا می‌شد، حرف آخر اینکه سکوت پادشاه قدرتمند، علامت رضایت است.

بعد حرف باید با خود منطقی به‌مراه خود داشته باشد آخر عمر با کدام قدرت مانع شد؟! عمر خودش در مدینه مهاجر بود فقط بنی هاشم به تنهایی، او و ابوبکر او طرفدارانش را بس بودند انصار دیگر جای خود دارند.

عمر با چی مانع شد؟ بکمک لشکر اسامه مانع شد؟! به کمک ابن عباس مانع شد؟! به کمک علی و بنی هاشم مانع شد؟! یا به کمک جادو و جنبل؟ یا بکمک شمشیر؟ ..... آخر اندکی منطق لازم دارید شماها.

چرا پیامبر تسلط را از دست داد؟

فرضا، اگر قبول کنیم که رسول الله در آخر عمر، سیطره خود را بر امور از دست دادند باید دنبال دلیل بگردیم.

چه عواملی باعث شد ایشان با آن قدرت آسمانی و زمینی و با سابقه حکومتی دهساله به یکباره فاقد قدرت شوند؟! هر اتفاقی دلیل می‌خواهد.

اینکه شیعه می‌گوید عمر نگذاشت پیامبر بنویسد مستلزم این است که عمر کودتا کرده باشد در حالیکه در متن حدیث است در داخل اتاق مردمان رایبی دیگر داشتند و از گفتن آن نترسیدند و به عمر اعتنا نکردند و اگر رسول منصرف نمی‌شد از زیر زمین هم بود قلم و کاغذ می‌آوردند.

زمان کودتا کی است؟ و چرا سفید بود؟

اینکه شیعه می‌گوید عمر نگذاشت پیامبر بنویسد مستلزم این است که عمر کودتا کرده باشد این کودتا کی رخ داده؟؟

می‌گویند در آخرین روزهای زندگی پیامبر! آیا پیامبر جلوی این کودتا را گرفت یا گذاشت آن‌ها هرچی می‌خواهند بکنند؟

اگر پیامبر مصلحت دید ساکت باشد پس شما هم باشید.

این کودتا چرا باید با وجود بودن مردانی چون علی و ابن عباس و اسامه (رییس لشکر حمله به روم) بدون خونریزی، بنفع توطئه‌گران تمام شود آنهم در زمان حیات پیامبر؟ خنده‌دار و عجیب نیست که از یک طرف پیامبر در فکر فتح روم باشد و لشکر اسامه را تجهیز کند از طرف دیگر بدون مقاومت پادشاهی را دو دستی بسپارد به عمر؟!

مردی که یک تنه حکومت اسلامی درست کرد، دین مردم را عوض کرد و تا آخرین لحظه عمر در حال پیشروی بود حتی روم را تهدید می‌کرد به چه دلیل و چرا به این آسانی قدرت را به دو سه نفر باخت.

شیعه‌ها می‌گویند: مردم که حرف گوش نکنند دلیل بر این است که حاکم قدرتش را از دست داده.

این حرف را یک کودک هم نمی گوید. چرا باید مردم گوش نکنند چرا مردم حرف حاکم را گوش نمی کنند آخر چی شده که حاکم بی قدرت شده و مردم حرفش را گوش نمی کنند. بلکه برعکس او را مجبور می کنند که حرفشان را گوش کند؟! شیعه به اینجا که می رسد جملات را تند تند می بلعد، جواب نمی دهد و می رود سر موضوعی دیگر.

شیعه می گوید: رسول الله از سر ناراحتی به یاران خود دستور دادند از اتاق بیرون بروند.

پاسخ ما: فرضاً قبول کنم خب اعتراض شما به کیست؟؟!!  
از این حرف معلوم می شود که ایشان قدرت امر و نهی داشتند.  
اینکه ایشان از نوشتن صرف نظر کردند حتما تصمیم شان درست بود، شما این وسط چرا کاسه داغتر از آش .... آش که نه .... کاسه داغتر از آش هستید؟  
پایه های مذهب شیعه لرزان است.

آن ها همه جا به کمک تاویل و احتمالات و اگر و مگر برای خود دین می سازند.  
بینید از منصرف شدن رسول الله از نوشتن، چه غوغایی درست کرده اند که بله صد درصد می خواست فلان چیز را بنویسد و خلافت علی را بنویسد، رسول الله منصرف شد این ها نمی شوند.

این ها به زبان بی زبانی دارند به پیامبر الله اعتراض می کنند.  
می گویند: چرا عمر گفته: حسبنا کتاب الله؟

برای این گفته حسبنا کتاب الله، چون افرادی مثل ابن عباس می گفتند باید بنویسد حرف مهم است. عمر گفت: حالش را نمی بینید؟ و کتاب الله هر چیز مهم را برای ما نوشته افسوس نخورید منظورش این بوده: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾  
روی سخن عمر با افرادی مثل ابن عباس بوده نه با حضرت پیامبر، اما شیعه اینطور القاء می کند که عمر خطاب به رسول الله گفته: ساکت باش!! حرف نزن کتاب الله برای ما بس است.

آدم ها دعوا می کنند!! صحابه معصوم که نبودند!! با هم دعوا کردند با رسول که دعوا نکردند، تازه دعوا بر نیت درستی بود گروهی می خواستند در آن بیماری کشنده، رسول الله آزار نیند.

و گروهی می‌خواستند حکمت مهمی را از رسول الله بشنوند و حضرت علی با استفاده صحیح از فرصت، حکمت را از رسول الله شنید و به امت رساند و شیعه دارد بیخودی سم پاشی می‌کند.

بعد رسول الله خودشان امر کردند که بروید بیرون از اتاقم.

پس رسول الله قدرت امر و نهی داشتند پس قدرت داشتند همه را بیرون کنند. پس چرا همان یاغیان را بیرون نکردند؟

پس چرا منصرف شدند از نوشتن؟؟

حضرت عمر نگفت رسول الله هذیان می‌گوید.

میگویند: عمر گفت: پیامبر هذیان می‌گوید، در حالیکه قرآن می‌گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ

عَنِ الْهَوَىٰ ۗ﴾.

پاسخ ما: این ادعای شیعه دروغ است، عمر اینطور نگفته در احادیث صحیح چنین

چیزی نیامده که ایشان گفته باشد که رسول الله هذیان می‌گوید.

اما شیعه از بس این دروغ را تکرار کرده خودش باورش شده که راست است.

عمر دقیقاً این را گفته: (تب بر رسول الله غلبه کرده) و این منافاتی ندارد با آیه

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ﴾.

به هر حال ایشان بشر بودند و بشری که مریض شد مثل بشری نیست که تندرست

است.

رسول الله مریض که شدند نماز خواندن در مسجد را ترک کردند پس مریضی ایشان

نیز چون مریضی مردم دیگر، ایشان را ناتوان کرده بود. وگرنه چرا به مسجد نرفتند؟

آیا بگوییم: پیامبر به نماز جماعت نرفتند بی‌ادبی است؟ مسلماً نه، اصحاب دیدند

رسول الله در لحظات آخر بیهوش می‌شود و بیهوش می‌آید و ناتوان است. بعضی گفتند:

در این حالت ننویسد که تب بر ایشان غلبه کرده، و بعضی گفتند: نه باید بنویسد. ما در

این بی‌ادبی نمی‌بینیم زیرا رسول الله بیمار بودند و آن‌ها گمان کردند که نباید خود را

اذیت کند اما ممانعتی در کار نبود یارانش رای خود را گفتند هم موافق هم مخالف و

تصمیم آخر با رسول الله بود و تصمیم گرفتند که ننویسند.

شیعه باید معنی آزادی بیان را درک کند.

این گفته نادرست است که می‌گویند عمر با دستور رسول الله مخالفت کرد. او در مقابل نظر رسول الله رای دیگری از سر دلسوزی داد، می‌خواست پیامبر در وقت بیماری به زحمت نیفتد. اما در مقامی نبود که مخالفت کند پیامبر در طول زندگی به اصحابش اجازه داده بود که اظهار نظر کنند اما اگر رای قاطع می‌داد کسی مخالفت نمی‌کرد، آیا شما دلتان برای یک مریض که تب دارد و از شدت تب بی‌هوش می‌شود نمی‌سوزد و به او نمی‌گویید خودت را اذیت نکن یا او را اذیت نکنید.

شیعه نمی‌داند که رسول الله به یاران خود یاد داده بودند که اظهار نظر کنند. آزادی بیان از تعلیمات ایشان بود. اما اگر پیامبر دستوری قاطع صادر می‌کردند کسی مخالفت نمی‌کرد و حق مخالفت هم نداشت اما در حدیث بالا آشکارا دیدیم پیامبر منصرف شدند از نوشتن، و دستور دیگری دادند فرمودند بلند شوید از پیشم. اگر رسول اصرار می‌کرد یا سکوت می‌کرد و اصحاب نظرش را انجام نمی‌دادند آنوقت می‌توانستی بگویی معصیت کرده‌اند.

در زمان رسول الله آزادی بیان بود.

اصحاب بارها از ایشان پرسیدند: این رای شماست یا وحی؟

اگر می‌گفتند: رای من است. یارش می‌گفت: رای من این است و بهتر است. در صلح حدیبیه عمر با ایشان کاملاً مخالفت کرد اما رسول الله عمر را طرد نکرد و نه به او نازک‌تر از گل گفت. در حالیکه در آن روز رسول الله در اوج قدرت بود و اتفاقاً آن روز حضرت عمر زیاده‌تر از حدش سخن گفت (بعدها تا آخر عمر پشیمان بود). پس معلوم می‌شود آزادی بیان از تعلیمات رسول الله بوده و شیعه نمی‌تواند به این روش رسول الله اعتراض کند.

من از شیعه می‌خواهم که ذهن خود را از این عقیده پاک کند که هرچی رهبر گفت دیگران باید دم نزنند و همان را به به و چه چه کنند.

این سیره رسول الله نیست. در همان صلح نامه حدیبیه به علی گفت: بنویس محمد بن عبدالله و پاک کن کلمه رسول الله را..... حضرت علی گفت: نه نمی‌کنم!!! اگر ما قلب سلیم نمی‌داشتیم می‌توانستیم همین را به نافرمانی تعبیر کنیم. شما نیت را نمی‌بینید تنها هنرتان قیچی کردن متون است. برای تحریف حقیقت. بارها اتفاق افتاده که اصحاب کاری کردند که رسول الله عصبانی شدند:

خواننده شیعه، برای درک مهم نبودن این موضوع باید اول از ذهن خود معصوم بودن اطرافیان رسول الله را بزداید.

مثلا کاری که حضرت عمر کرد و در پیشگاه پیامبر تورات خواند ابوبکر گفت مادرت به عزایت بنشیند. عمر سر بلند کرد، دید رسول الله صورتش از غضب سرخ شده. گفت: پناه می برم به الله از غضب رسولش.

و مسئله تمام شد و دیگر هرگز تورات نخواند.

در آن روز قریب وفات هم، عمر نظر خود را گفت و دیگران نظر خود را، اگر رسول الله چپ نگه می کرد عمر ساکت می شد مثل همیشه.

اما رسول الله خودش تصمیم گرفت ننویسد.

آیا شما به رسول اعتراض دارید که چرا به این راحتی تسلیم شد؟؟؟؟!!!!

آیا رسول الله شجاعتش از اصحابش هم کمتر بود که جلوی عمر بایستند؟ و به

راحتی تسلیم شدند؟؟!!!!

قسم به الله حرف شما همین معنی را دارد اما شما اندیشه نمی کنید!!

علی چرا دستور پیامبر را اجرا نکرد؟

اگر دستور رسول الله اجرا نشد پس علی هم زیر شماتت و علامت سوال شما باید

بیاید!! چون ایشان در افاق بود و دستور را شنید باید می دوید و زود قلم می آورد.

حالا باز چنگ بزیند به دامن توجیه.

شیعه برای فرار گاهی می گوید: علی در افاق نبود.

اما ما از کتابهای خود و کتب شما ثابت می کنیم که علی در افاق بود، یعنی از

همان کتابی که شما دارید علیه ما دلیل می آورید ما نیز دلیل بیاوریم که علی رضی الله عنه در آن

ساعت در مجلس دعا بوده. آیا شما قبول می کنید که علی نیز بخاطر نیاوردن دوات و

قلم باید زیر علامت سوال و شماتت شما برود یا نه؟

اما علی هم نیاورد ابن عباس هم نیاورد.

شیعه مسند احمد را برخ ما می کشد که در مسند نوشته در آن مجلس، پیامبر از

صحابه ناراحت شد. خب این هم نوشته که علی هم آنجا بود. این را چرا قبول

نمی کنید؟ خب پس از علی هم ناراضی شد.

اما ای شیعه، مسند احمد را تا آنجا قبول داری که نظر تو را بگوید. نصف روایت را قبول داری و نصف دیگر را نه. چون به نفعت نیست! دیگر من با چی سوال شما را درمان کنم؟

اینک روایت از مسند امام احمد بن حنبل:

حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَيْسَى الرَّاسِبِيُّ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ الْفَضْلِ عَنْ نُعَيْمِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ أَمْرِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ آتِيَهُ بِطَبَقٍ يَكْتُبُ فِيهِ مَا لَا تَضِلُّ أُمَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ قَالَ فَخَشِيتُ أَنْ تَفُوتَنِي نَفْسُهُ قَالَ قُلْتُ إِيَّيْ أَحْفَظُ وَأَعِي قَالَ أَوْصِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. (الجزء الثاني شماره حدیث ۶۹۳)

علی می گوید که پیامبر بمن امر کرد که طبقی بیارم تا در آنچیزی بنویسد که امتش بعد از او گمراه نشوند علی می گوید ترسیدم تا آوردن ورق بمیرد پس به ایشان گفتم: من حفظ می کنم و بیاد می سپارم .

فرمودند: وصیت می کنم شما را به نماز و زکات و کنیزهایتان.

پس علی فرمایش رسول الله را شنید و وصیت معلوم است!

پس شما آقای شیعه که این حدیث از مسند امام احمد بن حنبل را نمی بینی و با حدیث دیگر از همین کتاب بازی می کنی. فقط داری آب در هاون میکوبی، یا کتاب ما را ول کن یا قبول کن! لطفا قیچی نکن! یا اگر می کنی در محافل خودت بکن! و شیعه ها را فریب ده.

در ضمن معتبرترین کتب شیعه هم می گویند که وقت مرگ سر رسول الله بر سینه علی بود (رجوع کنید به نهج البلاغه).

گاهی می گویند: رسول الله حدیث آوردن قلم و کاغذ را در لحظه مرگ نگفت چند ساعت یا چند روز قبل از مرگ فرمود.

باز پای استدلال شما می لرزد.

پس هنوز وقت داشتند که بنویسند اما ننوشتند پس مقصر کیست؟

بعد اشکال دیگه اینه که اگر حرف شما درست باشه که ادعا دارید علی در مجلس وصیت پیامبر نبود، پس این سوال پیش می آید که وقتی حضرت محمد امر کردند به آوردن قلم و کاغذ، چرا اینقدر مکان و زمان نامناسب را انتخاب کردند ؟؟؟؟؟؟؟ آیا نمیبایست اول علی را می گفتند از کنار دستم تکان نخور که اوضاع خراب است و همین که گفتم قلم بیار فوری از جیب بیرون بکش نه اینکه در اون وقت حساس که



داشت سرنوشت امت رقم می خورد، علی در فرض شما غایب باشه و فقط خدا میدانه که کجا بود هر جا بود غیر از جایی که باید می بود!!

عرض کردم رسول الله در فرض شما (نبود علی در مجلس قرطاس) بعد از دعوای صحابه چند ساعت دیگر در قید حیات بودند. البته نظرهای دیگه ای هم هست اگر شما قبول دارید که رسول الله این وصیت را روز ۵ شنبه می خواستند بگویند پس ۴ روز دیگر زنده بودند!! زیرا وفات ایشان در روز دوشنبه بود!

پس باید که آن موضوع مهم را می نوشتند و می توانستند بنویسند و دوباره صحابه را احضار کنند و یا به مسجد تشریف می بردند و می فرمودند نه تب دارم نه هیچی. این نوشته من است علی جان بخوان بر قوم ....

چرا چنین نکردند؟ اگر چنین می کردند عمر بزعم شما بهانه نمی داشت که بگوید تب دارند زحمتش ندهید. آیا شما زبانه لال می خواهید رسول الله را متهم به اهمال کاری کنید؟ پس شما دقیقا چه می خواهید بگویید؟

می گویند ابن عباس این ننوشتن را مصیبت می دید  
می گویند: اگر بگوییم که رسول الله منصرف شد پس یا معنی اش این است که ایشان امت را دچار مصیبت کرده یا ابن عباس به رسول الله طعنه زده.  
جواب ما به شما این است که:

نه طعنه زده، بلکه معنیش این است که برخلاف امامان شما، یاران پیامبر از جمله ابن عباس معصوم نیستند. ابن عباس رضی الله عنه ما نظراتی دارد که دیگران بر او خرده گرفتند او به حرام نبودن متعه زنان تا خیلی وقتها یقین نداشت تا آنوقت که علی رضی الله عنه به او گفت: ترا مرد سرگردانی می بینم آیا خبر نداری که رسول الله متعه را روز خیبر حرام کرده، شما پشت حضرت ابن عباس قایم نشوید ما که صحابه را معصوم نمی دانیم. تازه شاید او خبر نداشته که رسول الله این حرف را که می خواستند بنویسند به علی گفتند و باز در هر حالت ابن عباس سزاوار ملامت نیست. زیرا در قصه موسی که همراه مرد دانا رفت ولی بر خلاف وعده (که سوال نمی کنم از کارهایت) سه سوال کرد و مرد دانا از او جدا شد خود رسول الله افسوس خوردند که موسی چرا چنین کرد، وگرنه چیزهای بیشتری می دیدیم، رسول فرمود: الله رحمت کند موسی را چرا ساکت نشد و سوال کرد، او کما قال رضی الله عنه.

پس افسوس ابن عباس را با این دید ببینید. شوق به دانستن بیشتر ابن عباس را بفکر آنروز می برد و افسوس می خورد.

اما افسوس ابن عباس با وجود این همه علمای غیب دان شیعه بی دلیل است. این علمای شیعه دقیقا می دانستند رسول الله چي می خواهد بنویسد. پس حضرت ابن عباس بی دلیل افسوس می خورد خب بود میامد از سازندگان مذهب شیعه حقیقت را می پرسید!!!!

ما خبر ابن عباس رضی الله عنه ما را قبول داریم. اما رای ایشان را مبنی بر اینکه در آن روز مصیبتی رخ داده را نه، چون معصوم نیست.

تازه اگر رای ایشان را قبول کنیم باز بنفع شما نیست. یعنی درباره ولایت نیست، زیرا همین ابن عباس که پسرعموی رسول الله است.

در روز ضربت خوردن حضرت عمر بر او وارد شد و گفت: ای امیر المومنین، الله به تو جزای خیر دهد که در دوره حکمرانی تو کشورها فتح شد و دین گسترش یافت و رزق ما را الله زیاد کرد.

امیرالمومنین عمر پرسید: آیا تو داری از امیری من تعریف می کنی؟

جواب داد: بله از امیری شما و از کارهای دیگران تعریف می کنم.

فرمود: به الله قسم که دلم می خواست که بدون گرفتن مسئولیت امارت، از این جهان می رفتم نه ثوابش را می خواهم نه گناهش را.

پس ابن عباس رضی الله عنه ما، عمر را خلیفه بر حق می دانسته بلکه بهترین خلیفه می دانسته، آخر این چه روش عجیبی است که شما بکار می گیرید تمام دین شما بر احتمالات است.

احتمالا رسول الله می خواسته جانشینی علی را اعلام کند!!!!!!

احتمالا ابن عباس گفته مصیبت بزرگ!!!!!!

در حالی که زندگی غیر احتمالی و زندگی حقیقی ابن عباس جلوی چشم ماست.

شیطان پرستان هم میتوانند با روش شیعه از بحثها پیروز بیرون آیند

با این روشی که شیعه بکار می گیرد ((یعنی روش ایمان به نصف کتاب، و کفر ورزی به نیم دیگر)) من می توانیم ثابت کنیم شیطان خداترس بوده و موحد و برعکس موسی علیه السلام، مثلا ایمان درستی نداشته این روش آنها بیهوده و پوچ و مسخره است.

اما حق از نظر آن‌ها این است که می‌آیند از کتاب ما حرفی را که قبول دارند قیچی می‌کنند و همان را به رخ ما می‌کشند!!

فرض کنید یک مسیحی بخواهد با مسلمانی به این روش بحث کند چه خواهد شد؟ از کتاب ما (قران) ثابت می‌کند که عیسی بهترین پیامبران بوده و حضرت محمد زیر عتاب الله !!

وقتی به او بگوییم آیات در مدح محمد ﷺ را ببین به ما بگوید در قانون مناظره حرف‌های (مشترک) بیرون نرو ما اون قسمت از کتاب شما را قبول داریم که در مدح عیسی علیه السلام است.

عجب قانونی برای شبهه سازی درست کرده‌اند این دوستان شیعه.  
این قانون مورد قبول ما نیست.

اگر این قانون را قبول کنیم در هر مناظره شکست می‌خوریم.

من به شیعه می‌گم تو از کتاب ما، از گفته ابن عباس در مصیبت ننوشتن پیامبر چه می‌خواهی استنباط کنی او که بشهادت همان (کتاب ما) عمر را بهترین می‌دانسته می‌گوید ما حرف اول عباس را قبول داریم حرف دومش را نه!! مثلاً از کتاب ما دلیل می‌ارند که پیامبر فرمود هرکس دخترم را آزار بدهد مرا آزار داده بعد می‌چسپاندش به فدک و نارضایتی فاطمه از ابوبکر.

اما این حدیث در کتاب ما، در خط اولش اینطور نوشته شده که علی می‌خواست سر فاطمه هوو بیاورد. فاطمه ناراحت شد. پیامبر فرمود هرکس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده. شیعه خط اول حدیث را قبول ندارد اما خط دوم را به رخ ما می‌کشد. بابا! اگر اولش دروغ است پس آخرش را هم دروغ بدان! و اگر آخرش درست است پس اولش را هم قبول کن.

شاید کسی بگوید شما هم از کتب شیعه‌ها به این روش استفاده کنید.

اما این ممکن نیست به چند دلیل:

**اول:** امانتداری در نقل سخن به ما اجازه نمی‌دهد در حالیکه می‌دانیم نظر کافی و مجلسی درباره عمر چیست، برویم یک خط از کتابش را قیچی کنیم و شیعه را گول بزنیم.

**دوم:** کتب آن‌ها سیاسی است و از اول بر بغض و غلو نوشته شده و مثل کتاب ما آینه نیست که خوب و بد رفتار صحابه را نشان می‌دهد.

سوم: ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام گذشته، با این وجود آن‌ها با این لشگر عظیم ملا و آخوند و آیت الله تا هنوز حدیث ضعیف خود را از صحیح جدا نکرده‌اند، چرا؟ چون تا هر جا قافیه را تنگ دیدند بگویند اون حدیث ضعیف است و برای همین مانور دادن تا قیامت هم حدیث‌های خود را غربال نخواهند کرد.

چهارم: اگر قافیه را خیلی تنگتر دیدند می‌گویند این حدیث در زیر سایه تقیه گفت شده آنوقت چه داری که بگویی خلاصه آقای محترم شیعه! یا وقتی از کتاب ما دلیل میاری و خط اول را قبول کردی خط دوم را هم قبول کن یا فقط با قرآن و عقل با ما مناظره کن.

مسیحی می‌گویید: قرآن، حضرت محمد را یکبار سرزنش کرد و همین را تابلو می‌کند.

ما می‌گیم صد بار هم تعریف کرد!.....می‌گه قبول ندارم!!  
شما می‌گویید حضرت محمد، عمر را سرزنش کرد ما می‌گیم صد بار هم مدح کرد.  
شما قبول نمی‌کنید!!

باز ادعا دارید که از کتاب ما دلیل آوردید.  
شیعه می‌گوید حق داریم از مشترکات دلیل بیاوریم همین حالا اگر این حدیث مورد بحث، و برداشت شما از آن، از مشترکات میبود پس چرا صدای اعتراض من بفلک رسیده؟؟

پس نیست. پس شب تاریک را نگو روز روشن!!!!!!  
مشترکات بین ما مثلا این است که پیامبر نوه‌ای داشت بنام حسین و یا جنگ بدر، قبل از جنگ احد بوده و از این قبیل..

فرض کنید که من و یک شیعه برادریم:  
و من کتابی بنویسم درباره زندگی والدین خود و در آن ذکر کنم که پدر و مادرم ۶۰ سال بخوشی زندگی کردند و بنویسم اما در فلان موضوع در فلان سال با هم اختلاف کردند.

و شیعه بیاید کتابی بنویسد و در آن تا دلش می‌خواهد ب مادر فحش دهد و بعد از کتابیم همان موضوع دعوا را بیرون بکشد و ثابت کند مادرم، پدرم را اذیت کرده و بعد ادعا کنی که از کتاب سجودی ثابت کردم که مادر خوب نبوده آیا من حق ندارم بگویم

که اگر مرا شاهد میاورید اون جمله مرا هم ببینید که نوشتم ۶۰ سال بخوشی زندگی کردند.

شیعه البته حق دارد قبول نکند ۶۰ سال زندگی شادمانه را البته میتوانی بگویی پدر از مادر ناراضی بود.

اما برای اثبات این موضوع به من، جمله کتاب مرا بریده که مثلاً شاهد بیاورد البته که کاری عجیب و بیخردانه خواهد بود. من چطور یک حرف خودم را قبول کنم و حرف دیگر خود را قبول نکنم؟ پس برای قناعت دادن من اینگونه استناد کافی نیست. اگر امام احمد حنبل زنده می بود عین همین گفته را بشما می گفت.

شیعه می گوید شما همه احادیث خود را قبول ندارید پس ما چرا باید قبول داشته باشیم و علامت اینکه یک حدیثی درست باشد اینست که مورد توافق شیعه و سنی باشد.

درسته، اما حدیث های صحیح درست را قبول داریم و این که نوشته ام هم حدیث صحیح بود.

حالا به این آدم من چه بگویم؟

شیطان پرستان هم می توانند به مسلمانان بگویند، و علامت اینکه یک آیه ای درست باشد اینست که مورد توافق شیطان پرستان و مسلمانان باشد.

و بعد نتیجه بگیرند شیطان ولی بود!!

من حق دارم که میگم با روش شما، شیطان پرستان هم می توانند ثابت کنند شیطان متقی بوده، و آیه را اینطور قیچی و معنی کنند و روایت های دیگر قرآن را از شیطان قبول نکنند مثل شما که روایات دیگر احمد را در همین زمینه قبول ندارید:

وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.

و شیطان فرمود!!: «من از شما مشرکان بیزارم! من چیزی می بینم که شما نمی بینید؛ من از خدا می ترسم، خداوند شدیدالعقاب است!»

شیعه ها اگر روایت دوم احمد را قبول ندارند، نداشته باشند! اما برای قناعت دادن سنی روایت اول کافی نیست زیرا سنی، روایت دوم و بودن علی را قبول دارد پس سنگ در هاوان می کوبند و برای قانع کردن سنی دلیل از قرآن بیاورید، نه از حدیث و آن هم نصفه! ولی در قرآن که درباره صحابه رضی الله عنهم می نوشته ...

## خلاصه بحث

شیعه ادعا دارد که حضرت عمر با سرپیچی از دستور حضرت پیامبر، مبنی بر آوردن قلم و کاغذ نافرمانی عظیمی را مرتکب شده و تمام اعمال سابقه خود را باطل کرده و دیگر هرگز مشمول آیه ﷻ نمی شود. ما ادعای شان را رد می کنیم به این دلایل:

۱- حضرت محمد ﷺ این عمل ایشان را نافرمانی عظیم ندیده، بلکه نافرمانی کوچک هم ندیده، بلکه با عمل خود گفته عمر را تایید کرده نه گفته ابن عباس را.....

۲- حضرت ابن عباس نیز با وجود آنکه مخالف این قول حضرت عمر بود اما با این وجود، هرگز این عمل عمر را نافرمانی عظیم ندیده بلکه چنانکه دیدیم وقت وفات عمر آمده او را با کلماتی ستوده که شاهدیم. شیعه می گوید این قسمت کتاب شما را قبول ندارم. فقط همان قسمت دعوا برای شیعه جالب و شیرین و جذاب است !!!!!!!!!!!!!

شیعه می گوید در مناظره باید از مشترکات بحث کنیم آیا مشترکات ما این است که صحابه بد بودند؟؟!!!!

ما هرگز نمی گوییم صحابه بد بودند که شما آن را نقطه مشترک بدانید.  
ما حرکت حضرت عمر را دلیل دلسوزی او می دانیم و تو دلیل توطئه. پس مشترکات کجاست؟!

اگر با تکرار حرف باطل، باطل حق میشود پس حق با شیعه است.  
حرف آخر و مهم ما در این مبحث این است که اگر ما فرضیه های خیالی و مملو از بدبینی شیعه را قبول کنیم، نتیجه چه خواهیم چه نخواهیم این می شود که در این حق خوری زبانم لال حضرت محمد ﷺ نیز کوتاهی کردند و هنوز یارانش عقب ننشسته و هنوز صحابه دارند عمر را بر سر جایش مینشانند که حضرت محمد بکمک عمر آمده و از خیر اعلان جانشینی علی صرف نظر کردند و هوای یاران علی را بنفع عمر ساکت نمودند.

ای کاش شیعه میدانست که حرفش چه معنی دارد.

## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ اسلام، ابوالقاسم گری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸
- ۳- آلوسی، تفسیر روح المعانی، بیروت لبنان، دارالکتاب العلمیه، ۱۴۱۵ هـ ق
- ۴- ابوزهره، محمد، خاتم پیامبران، حسین صابریان، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵
- ۵- ابن هشام، سیره ابن هشام، تهران، کتابچی، ۱۳۷۵
- ۶- ابن اسحاق، سیره ابن اسحاق، اصغر مهدوی، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۰
- ۷- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲
- ۸- ابوریه، محمد، أضواء علی السنة المحمدية، دارالکتاب الاسلامی.
- ۹- البوطی، محمد سعید رمضان، خورشید حقیقت، مسعود قادر مرزی، سنندج، حیدری، ۱۳۷۷.
- ۱۰- القاضی محمد سلیمان المنصور فوری، رحمة للعالمین، بمبئی، دار السلفیه، ۱۳۶۸.
- ۱۱- ابن اثیر، تاریخ کامل، حسین روحانی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.
- ۱۲- ابن کثیر، السیره النبویه، بیروت، دارالکتاب التراث العربی.
- ۱۳- احمدیان، عبدالله، سیمای فاروق اعظم، سقز، محمدی، ۱۳۷۶.
- ۱۴- ابن هشام، السیره النبویه، بیروت، لبنان، داراحیاء التراث العربی.
- ۱۵- بنت الشاطیء، عایشه، مادر مؤمنان، احمد بهشتی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹.
- ۱۶- جزایری، ابوبکر، تفسیر آسان، محمد سعید فاضلی، تربت جام، احمد جام، ۱۳۷۸.
- ۱۷- حسنی، علی اکبر، تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵.

- ۱۸- حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی، ابوالقاسم پاینده، تهران، جاویدان، ۱۳۷۶.
- ۱۹- حجتی، سید محمد باقر، اسباب النزول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۵.
- ۲۰- خرم دل، مصطفی، تفسیر نور، تهران، مه‌ارت، ۱۳۷۸.
- ۲۱- خطیب، عبدالرحیم، شیخین، ابوبکر و عمر، بندر عباس، حیدری، ۱۳۷۷.
- ۲۲- رازی، فخرالدین، تفسیر کبیر، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱.
- ۲۳- رسولی محلانی، سید هاشم، تاریخ اسلام، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵.
- ۲۴- زرگری نژاد، تاریخ صدر اسلام، تهران، سمت، ۱۳۷۸.
- ۲۵- زریاب، عباس، سیره رسول الله، تهران، سروش، ۱۳۷۶.
- ۲۶- زرین کوب، عبدالحسین، بامداد اسلام، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷.
- ۲۷- سبجانی، جعفر، فروغ ابدیت، قم، تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶.
- ۲۸- شبلی نعمانی، شرح زندگانی خلیفه دوم.
- ۲۹- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵.
- ۳۰- طبرسی، ابوالفضل، مجمع البیان، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۸ ق.
- ۳۱- طباطبایی محمد حسین، تفسیر المیزان، محمد باقر موسی همدانی، تهران، رجا، ۱۳۶۳.
- ۳۲- عاملی، مرتضی جعفر، الصحيح من سیرة النبی الأعظم، بیروت، دارالسیرة، ۱۹۹۵.
- ۳۳- عباس محمو العقاد، راه محمد، اسدالله مشیری، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۸.
- ۳۴- غزالی، محمد، فقه السیرة، سید محمد ظاهر حسینی، تهران، احسان، ۱۳۷۸.
- ۳۵- کریمی، محمد، چند آیه از کلام الله در فضایل اصحاب رسول، مهاباد، کاوش، ۱۳۶۵.
- ۳۶- گئورگیو، ویرژیل، محمد پیغمبری که از تو باید شناخت، ذبیح الله منصوری، تهران، زرین، ۱۳۷۶.
- ۳۷- فیاض، علی اکبر، تاریخ اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.
- ۳۸- قنوات، عبدالرحیم، تاریخ اسلام از آغاز تا سال یازدهم هجری، مشهد، دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- ۳۹- محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق.



- ۴۰- معرفت، محمد هادی، تاریخ قرآن، تهران، سمت، ۱۳۷۵.
- ۴۱- مولودی، بهروز، عایشه در حیات محمد، تهران، وحدی، ۱۳۷۳.
- ۴۲- واقدی، محمد بن سعد کاتب، طبقات، محمد مهدوی دامغانی، تهران فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.
- ۴۳- نویری، شهاب الدین، نهاية الأرب، محمد مهدی دامغانی، تهران امیر کبیر، ۱۳۶۵.
- ۴۴- هیکل، محمد حسین، حیاة محمد، القاهرة، دارالمعارف.
- ۴۵- لدهانوی، بشیر احمد، إرشاد القاری، پاکستان، اداره HM، کمپانی سعید کراچی.
- ۴۶- صحیح بخاری.
- ۴۷- صحیح مسلم.
- ۴۸- سنن ترمذی.
- ۴۹- سنن ابن ماجه.